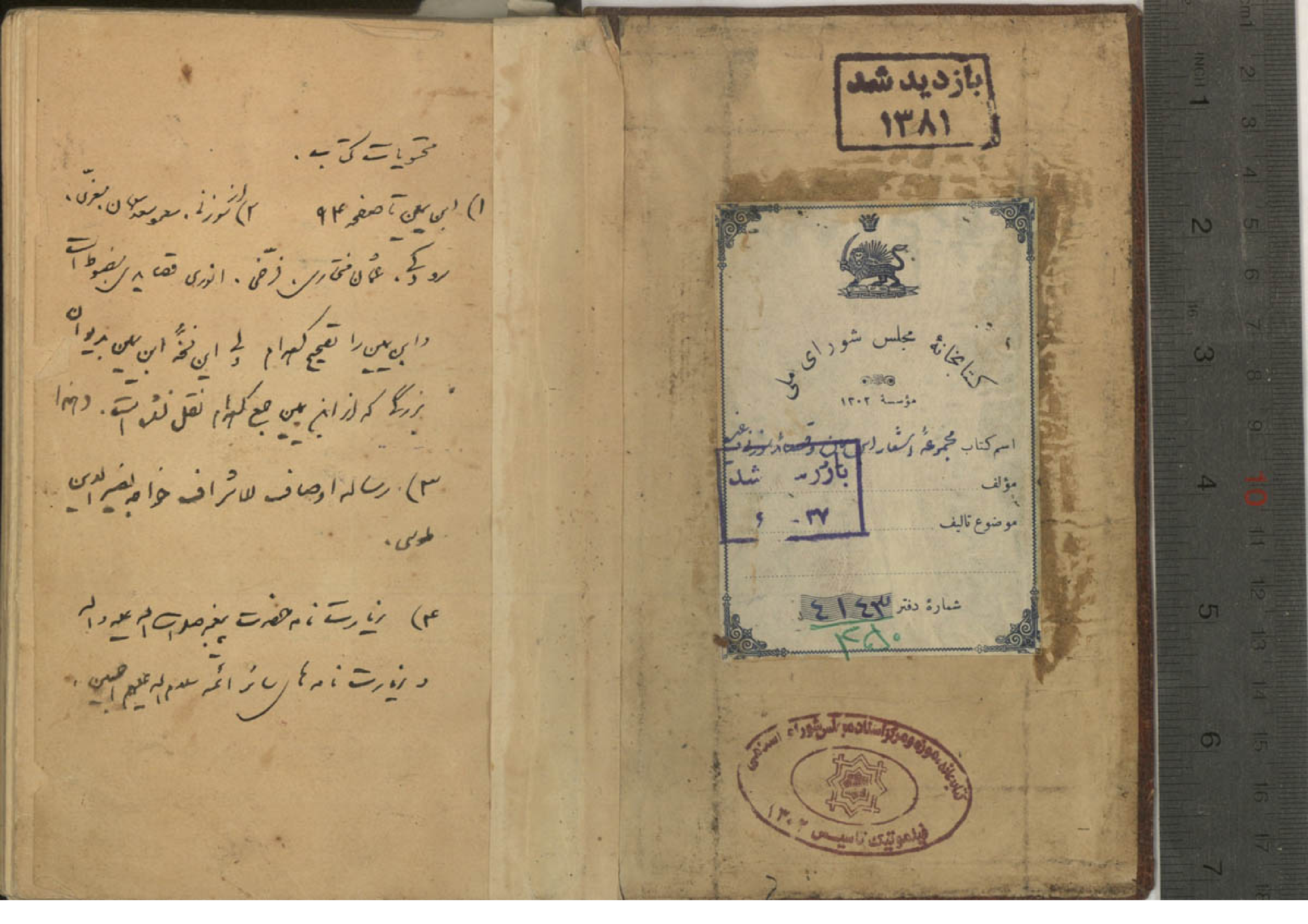


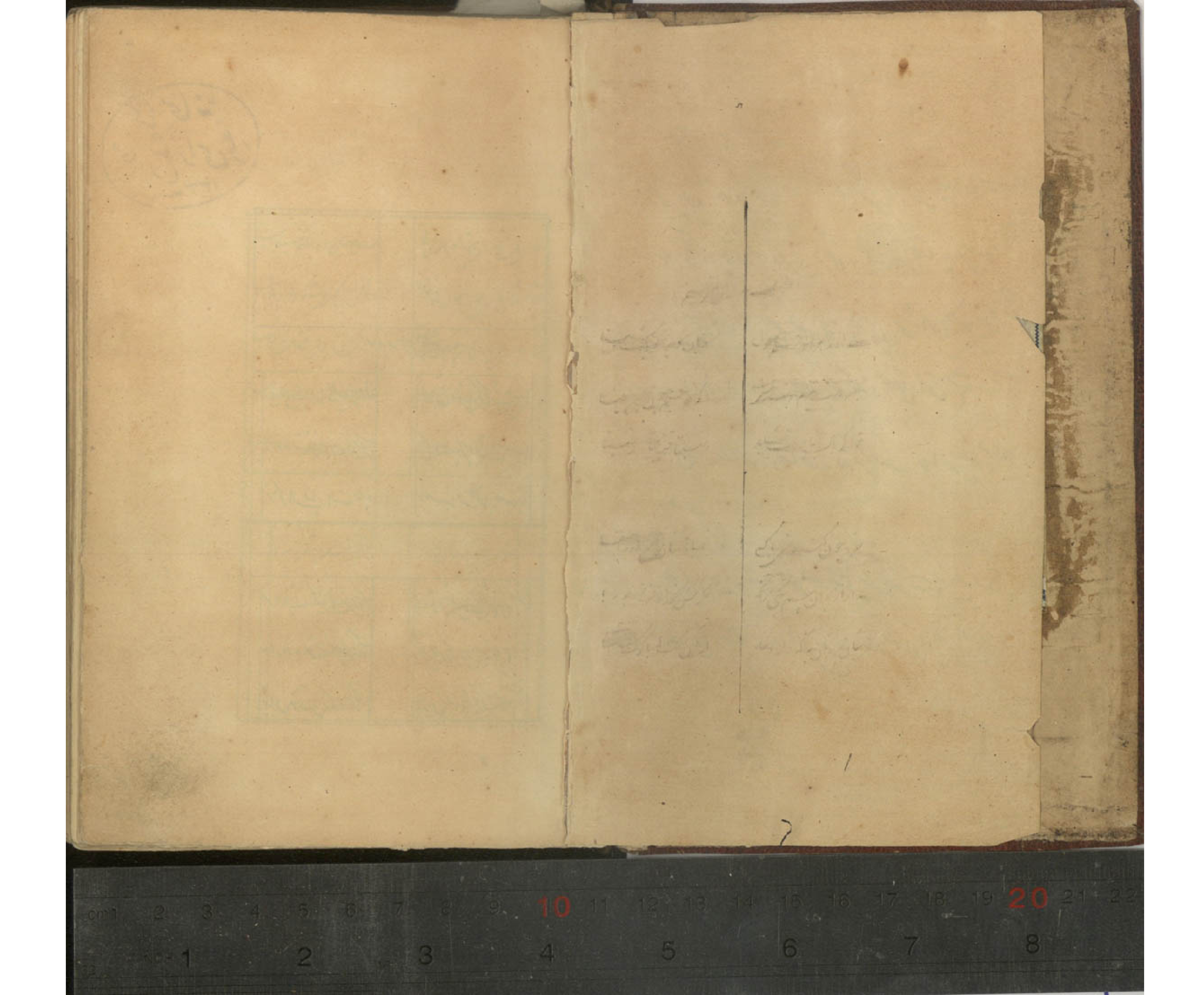
محتویات کتاب.

۱) ابن یمین تا صفحه ۹۴   ۲) از سوزنی، مسعود سعد سلمان، معزی، رودکی، عثمان مختاری، فرخی، انوری قصاید بی نقطه است

دیوان ابن یمین را تصحیح کرده ام ولی این نسخه ابن یمین بر دیوان بزرگ که از ابن یمین جمع کرده ام نقل نشده است. دی ۱۳۴۱

۳) رساله اوصاف الاشراف خواجه نصیر الدین طوسی.

۴) زیارت نامه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و زیارت نامه های سایر ائمه سلام الله علیهم اجمعین.



بسم الله الرحمن الرحیم

خداوندا مرا در علم منقول	زبان و دیده گویا کن و بینا
بمعقولات نیز بر دست شرحست	اگر خود نیستم چون ابن سینا
ز ارکان بسیار است نباید	رضینا قسمة الجبار فینا

خرد چون کند سر تراکی	مبادا دشمنان را به او در صفا
مدارا زندان جسم کی ای آزا	[illegible] نخورد از نی بوریا
شبان تیره آن به که دارد نگاه	از آن ننگ که ای گر نشسته شفا

الا دار [illegible] گر خواهی تماشا گاه علوی را	لب قدسیان بر شو با خیام گنبد مینا
نظر بگشای تا بینی جهان جان همه شادان	ولیکن این کسی داند که دارد دیده بینا
درین سیاره بابان که ز عقل اندر و حیران	ولیکن عشق پیدا شد ز عقل بوعلی سینا
زهی حالت اگر یابی ز جمع جاه و دنیا	
گمی واقف [illegible] ز اسرار تو [illegible]	

گموشر ابدل که سالک [illegible] تا بکه دم [illegible] — تو ما را چه [illegible] حال چون [illegible]

سخن این بس که نتوان کرد	جز من انشاب شعر مرا
در میان سخن بلند باشد	فصل فصل الخطاب شعر مرا
نبود فرق در جهان گهری	ذره آفتاب شعر مرا
[illegible] هوش بودن [illegible]	ز [illegible] سراب شعر مرا

ازچه گشتند آب قند	گر کمو بر آب شعر مرا
عقده گوهر کنند تعبیرش	هرکه بیند بخلاب شعر مرا
بیت معمور یافت نه خود	در جهان خراب شعر مرا
لیک معارض نمی‌تواند شد	بحلاب جواب شعر مرا
زانکه خود را فصیح آرد بس	هرکه گوید جواب شعر مرا

مرا ملک بود اعنه سیف نعمت و لیک	انکه هزار یک بار هی کرد و فا
زمانه چنه کهی در هزار توکش دکر	نوبد لا تهیه نم خبر مرا
چو لاغر و زنجیر رنج بدلته حال	عطا گشت ز اصحاب منصب الله
نحب حال خود ا یک بصورت تضمین	ز لها معرفت ابن بیت مکتم الله

حد بشر نیاعید و فا علاب بود	من ارکجا سخن شتر هملکت زکجب

خسبی اگر الدف آمیز ند	که باشد کمی در نسب اصلا
نیم مگر ابر بلاد ی حبیب	میان من و تو فرقت
که هرچند بلا هو بو یک یک	وی یک خیز ملک ناروبا

هرکه در بیان مکتبه صنعت	سعی در جمعش ار نو دیف
غلط است اگه مرکند ناوان	نسبه آید این برد انا
جمع تنها ز صنعتی باشد	که ز تفریق آیدش رقعا
جمع و تفریق هرچه بیاید	تا که صنعتی شود پیدا

آنچه در وصف گفت ابن یمین	کس چه داند که حیث میل نما
قطعهٔ نزد من رسید امروز	از سخنهای قدوة الشعرا
مرتضی افضل الکفاة دهر	فخر سادات زبده نقب
آن هنرپرور سخن گستر	وآن نکو سیرت خجسته لقا
واگهی با صد هزار دیده فلک	جز با خوان نبیندش همتا
تیر گردون ز رشک خاطر او	در کمان اوفتد که اف
گلبن فضل را آب سخن	کرد طبعش بدل نشو و نما
راستی قطعهٔ ز غایت لطف	همچو آب حیات روح افزا
قطعهٔ نه که بود دریایی	موج او جمله لؤلؤ لالا

از لطافت که هست گویی آب	در مزاج عنصر چون صبا
سخنش چون شنید ابن یمین	گفت از اصدقش زروی بها
گفت ار سخن گر بسنگ خاره رسید	دم تحسین زند زبان صدا
بازیابد که جیب طبعش	گرد گهر از قصد [illegible]
بنشیند ابن یمین گفته	کند عرضه بشاه فرمان روا
هر سخنی مانند بازی بود	که او را مدام آوازه هوا
تعلیم صعوه بس نبود رنج	که ننگ آرد این ضعیف از همچو ما
همچنین هر گه آن زبگانه را	کمی بخود از لطف شنا
جود وحشت گرنج طبعش ره	دهد تنگ نیست از هنر بهره ما

دگر عف بینه چو باید جواب / که خونش نیاز روحت ما

بلطفش نگه دار گر باید بت / که باشد چنین شاه بازار ترا

عطا می‌خواهد از من هر دمی / بگفتم جان بهر تست ما را

ولی باید ز من [illegible] / که این معنی بود حجت عطا را

هر آنچه شعر است فرهاد درد / از آن باید آید از شیشه ما

چو تیغ زبان اندر آرم بکام / کنم از هنر ران تهی شیشه ما

کسی کو ز تیغ گذار آرد دم / نیارد بخاطر در اندیشه ها

سرانجام داند که بر پای جهل / ز ناصر در ریزد بیشه ما

ای نسیم صبحدم گه بر کنار درگهی / گر غبارش چشم جان گشت نور افزای مرا

در که آنکس که قصه تقصیر کند فانی عشق / گر کند دعوی که میزیبد جهانبانی مرا

آصف ثانی علاء الملک دهی بزرگ احترام / بار بار آیا بس ایام صاحب [illegible] مرا

آفتاب دین تمت آسمان دین و داد / آنکه آمد ذات پاکش ظل یزدانی مرا

چون زمین بوسیده ای قصه این بین / عرضه کن تا از تو باشد جانی مرا

گر ز صحره سحاره گردم از درگاه تو / تا بلطف ارتکانی عیش ربانی مرا

این سخن دیدم که تا طالع انوری بسیند / در جنیب گشت سیه چشم نهانی مرا

نعیم ته کین نظر کردم که گفتم من کهم / تا به پیش خون شغلانی بار [illegible] مرا

ورنه اندم با [illegible] روزگار / گر عداد بندگان خوشتر گردانی مرا

حاش لله گر که [illegible] زنده ام / ه رکردم گر [illegible] مرا

ملک

هم در این نغز درج غیب دری یافتم	رفتم چون بهشت آمد بسانی مرا
خاک درگاه تو نغز نیم ملک هر که کن	آنچنان نادان نیم خر تو سیدانی مرا
حاجت ان ... باب تا نقضی کرد کار	از سپهر ظلم پر در بالا بستانی مرا

غرض از راه نهفت نی	بر ماندت از زهرار جلب
رستار دام هر زبون گیری	این چنین حالت او عفت
گوشه چریده که در او	جمع با لطافت شعرا
هر که دارد بیان این بین	نیست تنها که هست با تنها

از نهفتهای که از تو ... عام تو	هر چه باشد آرزوی ما از تحکک آمد مرا

لکن

توضیعیت .. نهان

کون تو نهر را در شکافه تو زدم	از زخم ... تا خود چه رنگ آمد مرا
دی کی بکف تو صنعت هست ...	گفتمش در سر از این کبر رنگ آمد مرا
تا مرا هست آن کو از رحمت عالی شاه	از زر توشیح گر گنج است ننگ آمد مرا

ای چو انجمی که در خلوت برای ...	سالکی نکبت ... بدر پرده باز ... غیب
در جهان عزلت چو عیسی ...	گوشه ... از کلک ... شعیب
ناشنبی چون مهر بر بر سر دری	من ... اله ام در بند که همچون جیب
در حجاب ظلمت از زو در ساتم محو گشت	وین خط ... ره شب روشن از انوار شیب
هست از بار بن عتاب ... از این بود تا	لیس ما فی جبته العبد ما هو الذی رب
ای درد ... کشیده ...	در تفکر ... کشف ...

شبابم

موجب حرمان ندیدم در جهان خویشتن — هیچ جرم جز هنرکان نزد کس عیب

بگسیخت از من رشته کاری فلک — بودی چنانکه فرق بگردد می ز شب

اکنون چنان شده است که در چشم من چو روز — آئینه فام گشت شب عنبرین سلب

زین غم و از کار تباه گرد و کار — با سعد گشت نجم و اندوه با طرب

در جفای چرخ سر آمد بفضل حق — اکنون ز غار رسید از بهر من طرب

بر مهر در وفا گر زیر گرفت — آن زحمت یکسر عجم بود و عرب

تا ما نشستیم نباید کسی کشید — منت ضرر که نه هیچکس سبب

از نظر بعض خطاب من بکند — دنیا که از خطاب ایزد بود عجب

گرچه ای من نظر شود مر کند — در سینه صداع من از شور و شغب

باباب

با تاب ماه چارده شب تا ورد — در تار دود گرچه که تاب افکند قصب

الحمد لله این نه نهان است در جهان — پیدا است صفا حبیب صحت نسب

این بهین کسانی که ارتباط خلق تب — گر غایب است در رکاه حق طلب

بر آتش جگر زنی آب زنده که — از دست نقل کنان گرفت جان رطب

در بهر خویش آنکه مذلت همی کشد — گر غربت اختیار کند خوانش لبیب

اینت بس فضیلت غربت که قاهن — خواننده هر نفس زبن جبر را عرب

کمان آسمان نخبه چو نرم — از بس که صدمت و هم گرمی کوب

اکنون شنیم نجم در کف غصه ای — کمان ملامتم زه از جوب

من آنچه با مادر سی گفته ام　　که چون هست ماه رجب منقلب

جهان را عیش ناگزیر گذار　　مکن خویشتن را ز غم مضطرب

ولیکن مدار غصه هم روز غم　　نشب چون رسد ماه لهو و لعب

چو چرخ کهن هر دم از غم　　نهد پیش من جیب ... جنب

سائلی حال جهان را ز کسی کرد سؤال　　آن شنیدی که چه فرمود حکیمش بجواب

گفت دنیا و همین هیچ بیابان سراب　　یا خیالیست که صاحب نظری دید بخواب

خوابیست مردم همه از ... اصلاً نشنند　　کس نشنیده ما ... نوا در ... آب

یکی و بیین برو یاری سه چهار به هم　　خواهم هر روز منی پنج و شش از بهر شراب

هفته مجلس با طعنه زن هشت هشت　　بود هر روز نهی گشته صراحی ز شراب

ابر در طاق نه اولان فلک جنگ گرم　　وقت با ... بزند می گلگون رباب

اگر نیک گردد چو خلقت رسید　　ز ایام عمر تو روزی　　شب

ببین روز ها تا صلاح تو چیست　　نعم به که آری شب با طرب

مرا مهر خسرو چو تابان شود　　چنان که ای ... خصم با کین و تاب

چو مهر درخشان بر آید ز شرق　　ز مه خلاف مهتاب و خواهی شتاب

ایزدا مستحق عفو توام … زانکه من بنده پر گناه بسیت

نه تو خود را عفو رحمن خوانی … بس بقول تو خلاف است

عفو کردن پس از گناه بود … با که بی عفو حاجت نیست

مرا مذهب است گیری تو نیز … همین راه گر تو مردی ای

که بعد از نبی مقتدا بر حق … علی ابن ابیطالب هاشمی است

گر بلافد فلک غره مباش از بی آن … که معوج بود کش بسطح بطی است

در عقوبت هست بحث آن ترسناز … کار رفاعی بود کش سقوطی پیاپی است

ای مدرس حب و جوی هنر در جهان بگرد … دانم که او در شب هر حبلتی بدست

مرد آن بود که در که یکسان علم … حیدر بهر دیار ز هر هوشیار دوست

گر علم یافت برود فضلان خویش گشت … در هر مرو عذر او بر اصحاب بیدین است

همانا کار خانه فطرت بهچونست … از بهر کس بنقش لقا خامه نیافت

ای حیدر رستم زمانه بدستان گشاده است … سفینه بار دو بی تن از دی امان نیافت

افلاک در کشاکش ایام چون کمان … انگه نیز فکرت سخن دوی می شگافت

از بهر و کشید آن ناوکان به بند … گر چه خط حصن ابد کنده یافت

ماهی نیافته … از چرخ سفله طبع … تا چون منور سینه نور جگر نیافت

دنیا بجای حق مطلب کاهی است اگر … با دشمنان نشست و رخ از دوستان نیافت

گر عمر باید قدر

گر بر از جهان زغن و شر کو بمیرد زین	عقعقه بر کاف سوی تشبان شتاف
در جهان هیچ به از عزلت و تنهائی نیست	این سعادت ز در مردم هر جائی نیست
این چنین حرف اگر بنده کسی یاد و بس	که وی هر روز در اندیشه فردائی نیست
گوشه خلوت و در وی سخن اهل هنر	گر بود در نظر اندیشه تنهائی نیست
کنج خلوت که فراغی و حضوری است درو	بهوسی کم از این گنبد مینائی نیست
گر بدست آید از این گوشه مرا دامن بین	نقد روزی بجا بنشین که سودائی نیست
صحت و امن است و صحه معاش	گر نیابی شکر کفران است
شکر نعمت منعم ار نکنی	آن نه کفران بود که کفر آن است

هست کفران نعمت ز کفر افزون	که مسمی کفر کفران است
گفتار گر دو فشاند کسی	خموشی بسیار از گفتن بهتر است
خردمند خامش بود چون صدف	که تا در دلش پر از گوهر است
ای حریف دلا کنون خطبه بنام من است	ملک سخن گستری جمله بکام من است
نقد سخن شد روان در سر بازار فضل	چون نشود چون رود سکه بنام من است
بر سر میدان فضل رخش بجولان منم	توسن نفس حرون مسخره بلگام من است
اهل دلا از روشنی است چه روز سپید	در شب تاریک غم ماه تمام من است
ما همه حق دارم و تحت ظل الله	در بد و نیک جهان عقل امام من است

حرون

رغبت باغ ارم نیست که رحمت کشم / روضهٔ اخلاق نیک دار السلام من است

منت رضوان چرا از پی کوثر کشم / جام می و کهکشان جرعهٔ جام من است

چند چو کرکس توان در پی مردار بود / باز سفید فلک صید حمام من است

بر در هر سفله پیش ننشینم بپای / صدر هنرپروری حجره مقام من است

چونکه زنان هنر نیست تمام طمع / غرّه شوال شان نان جبیسام من است

گرچه چو یوسف شدم بستهٔ زندان غم / گرد جهان چون مسیح حسن کلام من است

هر سخن پاک اگر اهل خرد سنجه اند / انبهه نکته که گفتم آن همه خام من است

گفت که کو بذر بر سر بازار فضل / کاین همه این سخن گفت بنام من است

گر پی صید هنر دانهٔ دل ریختم / مرغ فضایل اگر بسته دام من است

ارکان ارباب

الحمد زمانه که ارباب بینش ملک / الله همین بعدل تو محکم اساس نیست

بر بام قصر جاه تو کیوان چرخ هفتم است / کیوان چو هندوان بجز از بهر پاس نیست

جام جهان نمای که خواهند شش آفتاب / در بزم تو بغیر زر اندوده طاس نیست

دشمن شکوه شیر ببیند ز صولتت / گر زانکه چشم بسته چو گاو خراس نیست

هر چند کافتاب فلک عین عالم است / الا ز نور طلعت تو اش اقتباس نیست

خواهد چو خوشه خصم ترا سر درود چرخ / نعلین و کفش هلال بجز شکل داس نیست

این بس که بنده خاص جناب تست / دارد کلاهی که در او التباس نیست

بس عقدهای گوهر منظوم نثار تو / گردم ز بالا که مثل تو گوهر شناس نیست

بیت هر آنکه رکن اساس مدیح تست / بگذار مدرس که به از او اساس نیست

اکنون که در پناه حریم حمایتت / از چنگ باز کبک دریاب هراس نیست

از زر و زرنگار سیمها کشیده ام — نگار زیبا ز عدل تو قد قیاس نسب

از نشد بار جاه و ثنا سر گرفته ام — ور نیم زر و نگار جمال عطا سزد نسب

نشان زر و نگار سیمکاره ها من — سهل است هیچ رنجه این تمامی است

آصف ملک عز دولت و دین — ما از رد نسب چه سلیمان بخت

بس ایلک انور تو — تو چو نیست بنده فرمان بخت

مشکلات زمانه حل کردی — لا که آمد بهمت احسان بخت

دشمنت گر شود چو سیم زلال — من نیابد به مکر و دستان بخت

از سعادت که سمت دارد — باز از بخشش گریزان بخت

باجز و گفتم ای هنرکاری — با تو پیوسته بنده همان بخت

گفت ای کس که آید بت آورد — بی شفقت ز لطف یزدان بخت

گفت دشمن مشرق و مغرب — عز دولت امیر سلطان بخت

ای وزیری که کس نیافت چو تو — ز قضای سپهر گردان بخت

گر چنین بینی ز سببی — که چه پیمان نشان آن بخت

لیک تا دامن آید باری — سر برآورده از گریبان بخت

گر مرا در ملک کرد تهی دست سپرد — نیم تا لیم کرم بر دل نالان باری هست

حکیم گنج زر و رنج نگه داشتنش — هرکجا تازه گلی در پی آن خاری هست

روز و شب منتظر حالت شاد باشند — هرکجا آرزوی ضابطه و رزداری هست

شکر تا حکیم از سیم و زری نیست مرا — که فراغت ز نگه داشتن باری هست

آدمی نامه‌ای ز طرز معاش	بابا از آدم صفی آموخت
آدم از بابا بسی فزون بود	و بهشتی بحبه بفروخت
نقد را دان که آدمی بعضی	زیرا که نبد طمع بردوخت
ز دو عالم برای بنده بود	هر که مالی از برای عمر اندوخت

الهی معاصی این بیمین	اگر چه ز غایت بسی درگذشت
نماند دگر هست در ذات فلک	اگر بار عفوی برو درگذشت

درهست

هنرمند بابان نگهدار	که هر کس مرا او ملامت رواست
ز جاهلی گر نخواهد طبیع	هنرمند را بی هنر عار است

هر که را در جهان همی بینی	گر گدای و گر شاهنشه است
طالب لقمه‌اند ورنه پرآن	در بن چاه بهر جاه است
مقصد جمله خلق یک خبر است	لیک هر یک فتاده در راهست
اهل عالم بنان چو محتاجند	پس بنزدیک آنکه آگاهست
شاه را گر گدا به نان نرسد	چون که شاه به نان چو آهست
آخر نه که هست در نام است	در رهی رو در یکان راهست

هر که او صبح از آنکه برخیزد	در ره او ز هر حق چراغ افروخت
هر چه خاک ملک او می شد	بزد و آتش فناش بسوخت

ادّق

زنهار تا بیخ دان کز مفلسی | بهر مایار و بینوا نیست

چو پایان ندارند جنستی | عوام از آنکه گنجم یار نیست

چه خوش گفته اند اهل فقر | کزین گنج جز هیچ گنجا نیست

هنرمند باید که باشد چو فقر | کزین گنج هر جای بسیار نیست

به پیشه درون باید آن گاه شاه | که او لایق اهل تدبیر نیست

در جهان هر چه بکنند عوام | نزد خاصان رسوم و عادات است

انقطاع از رسوم این حضرت | اتصال همه سعادات است

الا تقلید محض و رستن | هنجار در مراد است

گمند عمر خویش ضایع | هر که در غفلت از قصوری نیست

هر چه آن از جهالت شمرند | همچنین از نیک و بد شعوری نیست

آدمی نیز گر بهره زند | همچنان از جهالت دوری نیست

شغل کو پیش دو شغلها باشد | چون ز ظلمت و نوری نیست

سور باید شمرد شیون او | چون از شیون و سوری نیست

همچنان ز هر یک تن تنها | یقین دان که از همی مشکلی نیست

نه پنداری که هر حاجت تا هی | ز هر آن دنیا تاریکی نیست

سلامت قناعت نواهند | چو حرص اندر زمانه دهکی نیست

اگر صد هست داری رطوبه | ترا مرگ از آن هلاکی نیست

اگر رنجه باشی بهر نیستی	زان گفتن که چون تو زر کیست
کفافی از قضا گر میسر بدست	تمام است بنقد ردین ادای کیست

هر که رنجی کشید و گنج نهاد	بغرور است بیکری گه داشت
چون نظر میکنی تا آخر کار	حاصل از گنج غیر رنج نداشت
خرم آنکس که هیچ این بین	نخورد و فشام اندوخت نداشت

رزق مقسوم و وقت معلوم است	ساعتی عیش و لحظه بس نیست
هر کسی را مقدر است که چیست	حیران کرد گر زر بس نیست
آنکه جنت مراد او نباشد	زیر طاق سپهر اطلس نیست

اگر

گر قناعت کنی بیک نان تنگ	کمتر از طارم مقرنس نیست
لذتی گر تراست رنجی نیست	از شفاخانه مقدس نیست
بعدم گوش تا بکام رسی	مرد واماند کاروان رفته است
هم رنج و هوی هرچه پیوند	که بغیر از تو در جهان کس نیست

ای که از جهان گرت طلب رفتن است	در نه قدم که نوبت پای رفتن است
قطع علایق است نخستین بسیج راه	آزاد گر به مقام تمنای رفتن است
دنیا پلی است بگذر و خوش گذر است	بروی مکن مقام که پل جای رفتن است
هرگز نشد چراغ این جهان جهان	اولا که رحلت چه پروای رفتن است

ای شه پنهان بهر ترتیب طلعت آشکار کن	خرقه پاکت چه سود گر دلت پاک نیست
مرد ره عشق ترا گرفته می همدم است	حاجت تحقیق الله نشانه و پرواک نیست
کی بلعلت بر کشتی این رفعت چو مهر	صبح صفت گر ز صدق جیب و دلت پاک نیست
روی بالا کی از جبین رنگ کرده گیر	هر که بیک با زینت چابک و چالاک نیست
چون نمکی اندرزت می زنم بهره	آنچه تو خواهی ز زرش ای عجب از خاک نیست
هر که ز رزق تو هر چه بخورد رزق اوست	حیف بخورد رزق تو ناله شکر باک نیست
یک نفس بر دو کنار چون بود اندر گذر	این چنین همه جای جرم و غمناک نیست

ای دل هشیار گرچه سپهر	با تو در شیوه مو بها نیست
مجو زانده که با همه تنها	هنر نقش بحیات تو تنها نیست

بخور ز موی یقین دان که ماحضر	خوردند شهر آنکه درمه بکری گدا نیست
ز خبره که بسیار گزین غایب حرص	نهال کینه بصد رنج دو دیگری بر داشت

بالمثال ای ز دل اهل معرفت آگاه است	هر که بنیاد ارزو کند بد از ره پا برنشست
گرد خاک آستان کعبه آگاه کمان	گر خود دار دو کسی چشم خرد با تو یابست
[illegible]	
گر صفا خواهی زده صد سر از نبا که آب	ز هر مزاج خاک با آنکه گهی گر سعیفاست
بر سه خاری امرش مرغ خاکی	عزنا گر عفت را ز هر آن رو است
کنج عزلت گیر دهقانی گنای این	نه تاب کانچه بسکابیش در نشود تمامست
جنس گرکرد چه عمر ضایع گردست	زور بر خاک سیاه آورد که نگه بایست

گفت یاری پیر هرزه روی	کامیابان و مشیر با ادبست
با ثبات است و بر و پای	در جهان کیش با ادبست
سر فرو ناوری بوعده او	چون مدنی که پای رکابست
گر تو خواهی که برخوری از عمر	خلق را خود دخیل ثانیست
نقد هر روز را ز دست مده	وی گذشت و امید فرداست

انکه در جمع مال می‌بینم	از همه چیز نا فزون هوست
گر گزدی مال برخوردار	در زمانه که هست دست است
پیش من هجر و زمعلوم است	که عدو خورد و خلق بر نیست
گر در آنی زیاد آر طمع	که نبود دیگر و هیچ کس

۳۲

ای مدار اندر جهان کریم مجوی	کاندرین عهد آن نخواهی یافت
چون کرم کیمیا صفت را	لیک در جهان نخواهی یافت
چون نشستن مدار وان اسما	بس تغیش دان که سان نخواهی یافت
مطلب آنچه در زمانه ازو	عمر باقی نشان نخواهی یافت
با توان همی بیان کردم	گفت از این بیان نخواهی یافت

خدایی که بنیاد هستی را	روز ازل اندر گل سرشت
کار بسکری تا چه پیدا بماند	بدست خود ازل کار حکمت سرشت
قلم را بفرمود تا بر نوشت	همه بود و نبود با کلک نوشت

ز بد که گوید ز زاد و ز حشر | که از آن کار خوب به آن کار زشت

ندارد طمع زین شاخ عود | هر آن کس که تخم شر کاشت

چو از خط فرمانش بیرون نشید | چه اصحاب مسجد چو اهل کنشت

خرد را شگفت آید از راز او | که آزاد و هم رنج این ابهشت

گر جهان از دست تو برود | مخور اندوه دل که چیزی نیست

عالمی نیز رفت از دست | هم مشو شاد از آن که چیزی نیست

بد و نیک جهان چو بر گذر است | در گذر از جهان که چیزی نیست

رسد ای عارف تو در پی تو بی سعی و دبک | از که اطمعی خوب نیست هوس خویشتن است

چه نشینی به هوس ها ز شعف بر گنج | از سر جمله سرانجام چو بر خویشتن است

رنج بر جان چه نهی بهر جهان آلای | آن چه بالا نه بر زحمت آن رستن است

رو قناعت کن و در ترک حرص کوش | که معطل نه چو بر وا نه پی بر شدن است

در جهان تو شتر بخور دست گر نه گریز | زین فرح رفتن عمر به غم کاستن است

فایده را کرده یار شتاب | هر که همکن بود لیو قتح ساب

بی نوا منزد چو در نشان | در جهان نام ز بی وقت فات

زو حساب تو اگر آن نخواهد | چون در آید بعرصه عرصات

ای ملک باش اگر بد کنی از ملک بدتر است | نه مرا از تو هر شر نه نه تو تنبیه است

در دلم محنت چو از تو گشته کج نسبت — رسم محنت کشی لیکن هنر جاوید است

تیر گردون همه از انواع قضا بر گرود — لیک در ملک طرب کام روا نهید است

گر کمالی که مراهست تو نقصان بینی — حکم خود در حجب تو چو شاخ بید است

چشم خفاش اگر از تو خورشید ندید — جرم رو دیده خفاش نه از خورشید است

مرا صورت ار نقوه گر کج بود — چه نقصان ز نا گفتن معنی است

اگر چه فته تیر در احتراق — وگر چند گیرد ز بی ماه کاست

همان تیر دری با بلا ثابت است — همان آتش تیر گردون بجاست

ز معنی ندارد کسی آگهی — که بیننده اینصورت ماست

ز نهان همین تکیه بر صورت است — که اینصورت و نگد بر مردم گراست

چو معنی آن با فنا بن ببین — اگر صورتش نیک اگر بد رواست

مرا حبت طبع تیزبین نفس — گر آواز اطفال هرزه گشت

زبان که وقت نوا می گشاد — فرو بست گیر از الکن گوش گشت

که اندر خزان نیست افتاد — بهار زبانش فرامش گشت

نه چندی کمال خرمی گفتن سبب — زبان از فرو بست خاموش گشت

گشتن

آنکه از برق سحاب گرم شناسد او — تا ابد جام طرب از وی جهان در تابست

وانکه خصمش منشد کرد دار آهن وری — در که معرکه از زنده ترا ز سیلابست

تیغ چون آب دی و سینه ز آتش خصم — دشنه رستم دستان و دل سهراب است

اتفاق همه خلقان جهان هست بر آنک	پهلوانی که بدین زور و توان نایاب است
هادی عامی افسر شیخ علی	که ز بیداری او چشم فتن در خواب است
بجز این درد ندارند گروهی که مدام	روشنان از پی طاعت سوی محراب است
که سرا رجهان شیخ علی باقی باد	گر ز نم ابر کفش گشت امل شاداب است

که بر او رنگ

احرام بستم از در عالی جناب شاه	گر کائنات قبله بگزیده من است
گفتم که خاک درگه او در کشم بچشم	کان توتیای روشنی دیده من است
نوشم شراب تربیت از جام لطف او	کان احد ثنا ز دل غمدیده من است
دربان مرا ز عقبه تنبیه باز داشت	این نیز هم ز طالع شوریده من است

بیا

هر کجا زنهاری وقت شکار	صید دیگر کند بقوت بخت
شاه بخشم چو عزم صید کند	شهریاران رها بدان ز تخت
پاره چندین تا جهان گیرد	بمساعی بخت بازو سخت

دی گفت صبحی که ترا موی رو سفید	بس زود گشت گرچه که این هم نیاز نیست
لیکن هنوز موسم این نیست بر رو	مو را خضاب کن که بشرع این گناه نیست
دادم جواب گفتمش ای آنکه در جهان	از دوستان کسی چو توام نیکخواه نیست
دارم ز خضاب چرا هستیم از آنکه	باز سفید کم ز کلاغ سیاه نیست
هر چند شام موسم آرام و راحت است	سیدان که دلفروزتر از صبحگاه نیست

کردم زبیان همگان عزم کناری	نه بسته به یکباره ز چیزی که حرام است
گفتند که اسرار که و نیست جهت	زرگر که حلال است و حرام است کدام است
گفتم که هست نهان نزد من اسرار	و اسرار که و نهفتن آیین کرام است

هر که موجود حقیقی بشناخت	ذات ایزد را ابد بشناخت
ره به بر دان بسیج سده که بود	آنکه لا موجود بود له گفت

هر که دارد کفاف عیش جهان	که نباشد دگر بکس محتاج
لله نیز بنده شکر از آن	که نه هر دنی کسی اخراج
در زمان پادشاه دهی است	از خسی شاه شکر دهی تاج

پیش از این مجوی این بین	تا نیاید که در بین منهاج
کاینجه افزوده کنی از بن عاصل	بهره و ارث است با تاراج

الوداع ای یار که ما زینجا سفر خواهیم کرد	مسکن اصلی خود جای دگر خواهیم کرد
است دنیا در حقیقت بود عقبی بلا	ما سفر زینجا به یک ره بر که خواهیم کرد
تا کی در چار پنج طبع خود بنشینیم رنج	نفس را از هر چار پنج غم بدر خواهیم کرد
ما اگر هستیم چون یوسف در این زندان [illegible]	مصر عزت را عزیز با سفر خواهیم کرد
همچو نی در بند شکر مانده ایم اما چه سود	تا شویم آن [illegible] شکر خواهیم کرد
حاصل دنیا [illegible]	از وجوه [illegible] قطع نظر خواهیم کرد
کار دنیا دیده ایم و حال او دانسته ایم	[illegible] بعد از این خواهیم کرد

ما از اینجا شاد و خرم می‌رویم از بهر آنک	منزل اندر قبهٔ زرین بخواهیم کرد
گوهری خواهیم گشتن شب چراغ عالمی	چون تن اندر خاک پنهان همچو گوهر خواهیم کرد
گر کلاه عمر برباید قضا از سر چه باک	با فلک چون فرق همت را دگر همسر خواهیم کرد
هر که را عزم تماشای پای قدس هست	گو مهیا شو که ما آنگه سفر خواهیم کرد
کس نمی‌داند کجا آرام خواهد یافت لیک	ما همی دانیم بالله کز خبر خواهیم کرد
می‌رویم آنجا که حق باشیم چون این بین	عمر تا کی در سر دنیای دگر خواهیم کرد
قطع کردیم از همه عالم کنون آن شاهگاه	در جناب حضرت خیر البشر خواهیم کرد
رهبر ما الله و آدم مصطفی گر پیر و شیر	ما ز کفر خلق کشت اهل ... سر خواهیم کرد
پیروی کردیم شرع مصطفی را تاکنون	شکر از دل ما درین عمری بسر خواهیم کرد

پیر

آن را که پیشوای همه عالم علی بود	نزد خدای مرتبش پس رفیع بود
اقبال دارد آنکه زند دم ز منقبتش	بس بنده که قنبرش از مقتبلی بود
امروز می‌سزد که تهی باشد از دلش	روز جزا ز نار سقر ممتلی بود
بر اتفاق مرشد و هادی راه ولایت	از نور ذات منقبت آنکو ولی بود
شرط است در نماز جماعت امام را	کو را از آنچنان صفت افضلی بود
فاضل کجای باشد و مفضول را امام	گردن نهد در طریقه حق منجلی بود
هر کس که مؤمن است بفرمان مصطفی	مولاش گر خدای تعالی علی بود
گر فیض او مدد نکند خاطر مرا	آخر مرا بگوی که این پرده کی بود
ممدوح از قبیله که گفتم فضایلش	گفتن مدیح غیر وی از جاهلی بود

نزد خدای مرتبتش پس بود رفیع

هر سری هر دو

ندارد

بگو که کی

اهل تنها سرها از کار جهان برگیرید ‌ ‌ ‌ رستگاری طلبید و ره داور گیرید

تا چو پروانه در آیید به نور از ظلمات ‌ ‌ ‌ همزمان شمع صفت سوز دل از سر گیرید

بگذرید از سر شر چون ز نشا خیر بی است ‌ ‌ ‌ خیر بسیار بجویید آنکه کم تر گیرید

بگریزید از بحر معاصی که غرق و بیک ‌ ‌ ‌ تا نگردید غریق نفس کم کو هر گیرید

هر چه از نیک و بد هر روز نهان بیند ای ‌ ‌ ‌ جمله فردا بظهور آید اگر کفر گیرید

آخر کار چو این ره بدهی می زود ‌ ‌ ‌ رگ از این پا که کشید دره دیگر گیرید

ده هفت بر صفت اهل صفا بگشایید ‌ ‌ ‌ تا نبندید ز بگشته خود بر گیرید

ره بمقصد نبرید از نبود لا رهبری ‌ ‌ ‌ تا از این راه بمقصد ره رهبر گیرید

مصطفی آنکه چو بر تربت شیر گذرد ‌ ‌ ‌ از چراغ دل او شمع صفا در گیرید

دیگر آنکه دانش به صفت هست یکی شهر علوم ‌ ‌ ‌ تا بدان شهر در آیید ره در گیرید

عیش

تیه اوید

مرتضی

مرتضی را در آن شهر شناسید که اوست ‌ ‌ ‌ آن کز و رسم ره شرع مطهر گیرید

رفعت منبر او گر بیقین نشناسید ‌ ‌ ‌ اولین پایه او طارم اخضر گیرید

کثرت علم وی از لفظ سلونی دانید ‌ ‌ ‌ زور بازوش قیاس از در خیبر گیرید

هست چندان هنر او که چو تعداد کنید ‌ ‌ ‌ کمترین منقبتش کشتن عنتر گیرید

ای عزیزان سخن بغرض از این بین ‌ ‌ ‌ بشنوید و همه بر خاطر انور گیرید

اگر از تشنگی روز قیامت ترسید ‌ ‌ ‌ دامن مرحمت ساقی کوثر گیرید

در زمین دل و جان دانه مهرش کارید ‌ ‌ ‌ تا که بر کشته خود هر چه بکوثر گیرید

ای دل ار گرت روز ره به نانار بر برد ‌ ‌ ‌ خوش باش که احوال جهان آنان که آید بگذرد

کار جهان به ته بود در تیرگی پنهان شده ‌ ‌ ‌ خوش در نظر آید ولی چون خوش نماید بگذرد

پایه

منقبتش

تا بر کشته خود

بگذار کجی بلا و رد بگذر چو دانی اینقدر — گر ما و بلا کرد در جهان دوری برآید بگذرد

ماییم در دست غمش ما نیم جانی غرق خون — ای کاشکی با رنج غم چون جان ما بگذرد

برست گردان از رنجی و رنج دهر تنگ چشم — گر مردم بکو بر هر چه آن شاید بگذرد

بر ما چو صد رنج می بگذشت و آمد وقت عیش — ما را نباید در وقت غم هم باید بگذرد

زین تنگنای آرزو بسکین ما این چنین — گر حق نخر سندی ز ری بدی کش باید بگذرد

گرچه گذرد زمانه تو نیکو خصال باش — بگذشت از این بسی بتر این نیز بگذرد

در هر روزگار نه رونق تو باقی است — اندوه مخور که خبر این نیز بگذرد

یک حمله بیار که مردان مرد را — بگذشت از این بسی بتر این نیز بگذرد

شب ضیا را که شب دیجور غم — افتاد تا دم سحر این نیز بگذرد

ابن یمین موج حوادث مترس از آنکه — هر چند سخت باشد خطر این نیز بگذرد

هیچ روزی که با کس غم — در سرای سپنج خواهی بود

گر فزون از کفاف مطلبی — طالب درد و رنج خواهی بود

مال که ذی شفقت نبود — بر سرش مار گنج خواهی بود

ای خردمند گر شراب خوری — با تو گویم که چونش باید خورد

نا مخلص طبیعت می خور — همچون بخلوت دگر نباید خورد

رو ابدست مینا که اندر غم — از خط شعر را هیچ مکنشاید

شعر خط نستعلیق که بهانه دارد
مصطفی بر همه کس بود بفضل فائز
این فان هر چه بنده بدید [illegible]
گر نوازنت از اولاد چه روی بسالت علاف

با تو گویم که چرا عجب نماید
گفتن آن راز به بیان و بیان آید
نکش آمد که مدان از تن و زبان آید
بر گرد از شرار تک کوتاه باید

ای خردمند چو روزی ز جهان خواهی رفت
بگمان که گمر نگذشت دولت حال گو
بگذر از صورت و سیرت صفا دار آنگه
بکش از زلف فرمان سر تسلیم و رضا
در تعاریف زبان های سخن جو گو

مدت عمر تو گر پنج و گر صد باشد
کمی آنچه بر ملک خرد بد باشد
آدمی شکل بود گو تبراز د باشد
که تو نرنگ از کف محبوب طراز د باشد
تا نظر کم لعل و زر بد باشد

در حب گوهر صد نازی بیند این بیند
و در حب دان که گهر بود انجو باشد

گر صفتی خطا باز ارد
باید ابر روزن بر آتش خشم

آدمی گر ادب ناری گرد
تا بند پیچ از دو بلای گرد

هر که در اصل بد نهاد افتاد
زانکه هرگز نجهد حوان گرد
حسن نوازی مکن که می نشود
هر کراه رنج جامی داد
بید را گر بپرورند چو عود

هیچ نیکی از و مدار امید
از کلاغ سیاه باز سفید
در صفا هیچ ذره چون خورشید
بالعبارت نگشت جمشید
زو نیاید نسیم عود امید

ای برادر چند در سفر خطرست	کس خطرها بسفر کجا یابد
آنچه اندر سفر بدست آید	مرد دلاور در حضر کجا یابد
هر که چون پای گشت خانه نشین	نقش پا و خور کجا یابد
وآنکه در بحر غوطه می نخورد	سلک در و گهر کجا یابد
وآنکه پهلو تهی کند از کان	صره سیم و زر کجا یابد
گر هنرمند گوشه گیر بود	کام دل از هنر کجا یابد
باز اگر ز آشیان برون نپرد	در شکاری ظفر کجا یابد

ای برادر از حدات دور کار گیری	بد گفتن و زشت گو که نیک نباشد

مست خرابات عشق را طلبت	سنگ مزن بر سبو که نیک نباشد
در پس آلودگان بهیچ طریقی	پیش کسان هم مگو که نیک نباشد
گر بدی بینید از کسی چه جفا	زهد و ریا را مجو که نیک نباشد
یار کهن را بهیچ وجه از دست	بهر حریفان نو که نیک نباشد
با همه کس باش مهربان و گردن	رشته صدق وفا که نیک نباشد
هر که بداند که بد چگونه قبیحست	هیچ نیاید از او که نیک نباشد

دور کاری که کسی هیچ ز نعمت راز	و اندر و وجه معاشی منقطعات باشد
دیر در طبع تو مزه دوری ها مرد کند	گر زیادت طلبی آنچه تمامت باشد
صحت و وجه معاشی کسی همی نه	این سعادت بس اگر زانکه مداومت باشد

با مزد

معاش دار

زهد سالوسی بود شیوهٔ رندی سالوسی — عقل با جهل که هم‌صحبت نتواند باشد

آب انگور مخور گرچه مباح است و حلال — آب از زمزم نخوری به که حرامت باشد

اگرت بر سر آن زبان بود ای ابن یمین — چشمهٔ آب خضر جرعهٔ جامت باشد

عقل نیکو بدم از عالم حیرت بگذر — گر بسی حرمت با دشمن بدخواه بود

گوشهٔ گیر که بیزاری همه خلق جهان — تا بسان تو دو عنبری بود ماه و شد

زانکه با هر که ترا ماه و سنه پیدا شد — گفته باید همه نوع سخن از رنگ و زبد

سخن بیهده در هجو هر مقاطعه بر است — که کشد تیغ جدا از طبیعت سوی خود

تن آن ای ابن یمین بس بی تو تنها می باشد — گرچه تنها نبود هر که بود ناله‌اش جز د

بگذر از صحبت همدم که ترا هست دو کی — همچو آهسته و آهسته دم تیره شود

هر کرا لاف زند صاحب بسیکی — بگذرش با خویش با چون من ببرد

گر نقبه حال سامانش نیست — میل او کن گر تعانون ببرد

ور نباشد او زادنی در کار او — زانکه صد دست افزون نخی

سالها گر زیب خواهش کرد — همچنان باشد که کهن ببرد

ای مرد چو حکمی بیست که روزی شبی — کام با هم جز کام تو نیک بگام نپرد

زمیدر بسازش بسالی که از عمر — شاید که عمر تو همه تلخی کو نه بگذرد

اصل ای مرد چو زمال انتهای مطلب — عقر مال نه باید سوی پستی باشد

هر چه بیند از آن خصم برد | وآنچه دارد نگاه می دارد

پدر که مرده او باز نامد بر بود | خیال خود شب بینی که چه آب بنمود

جو دید از آتش غربت کباب گشته دلم | نهال روی بسوی لعبت شتاب چه جود

ز راه شفقت در زوی مرحمت فی الحال | ز درج گوهر منظور رخصت لعل گشود

سؤال کرد که این بیت چه عیب بود | که ردی بخت تو ایمن ز زمانه خشنود

جواب دادم و گفتم که خبر هر عیبی | اگرچه قافیه دال است نیست در مجحود

ولیکن این عجب که بی هنر میبنی جسیم | ز مال قرار ببرد و ز دیده خواب ربود

خرد لطیفه همکو بدم که خوش بنیان | اگر لطافت زیادت شود ز رخصت افزود

نگار که مرا بود از نکت گفتم | شود بکبر و نکو نصیحتی فرمود

خرد بهشت که از حال خود آگاه بود | از قدر عمر که در قبضه هستی باشد

مسکنی باید و مقدار کفافی معاش | این قدر و حج احتیاج است از پرستی باشد

بالله ار با اندازه دهند ای هشیار | بیشتر خواهش از غایت مستی باشد

بشنو از این بیت نکته سخن ای جان عزیز | اعتقاد تو بحق گر که درستی باشد

بلکه نه در طلب بیشتر از قدر کفاف | سخت کوشی تو از غایت سستی باشد

مکن هرگز ستم بر زیردستان | که ایشان چون تو هستی مبتلایند

نجات دائم از ظلم و دهش جوی | که نوشیروان و حاتم زنده ماند

مرد باید که در جهان بخوبی | نه در نظر نجح بار بپندارد

چه گفت گفت ز مهر سپهر دل بردار	که زیب اطلس نیلی چرخ جامه سود
مباش بنجه زهر جهان که سکه شناس	نداد نقد روان از الف بی اندود
مدار امید بهالی زمانه از که و مه	دگر بپای شرف فرق فرقدین سود
ندیده که چه گفته است شاعری که و مهش	غبار رنگ ز آئینه روان بزدود
هزار سال تنعم کنی بدان نرسد	که یک زمان به مراد کسی بباید بود
تو نیک باش به هر حال و از بدان مندیش	که تخم نیک هر آنکس که کشت بد ندرود

ای دل مدار امید کرم ز اهل روزگار	کانها که بعد اند کریمان نمانده اند
وآنها که برزدند سر از جیب خواجگی	بر کرمات رسمی همت فشانده اند
از جویبار دهر نسیم خوشی مجوی	زیرا که ما ز خوشی غنبت رسانده اند

بر کنده اند سرو سهی را ز جویبار	بر جای سرو بقعه جفا نشانده اند
ای چه چاره این بین و صبور باش	کاندر ازل بهر چه بود خامه رانده اند

پنج روزی که حیات است غنیمت بایدت	با خلق نیک کم بیش نشانی ارزد
وقت خوش بجو ز بیر جهان باید رفت	که نیکانه و از خویش و غالی ارزد

حبذا روزگار بی عقلان	گر خرد بی عقل کار کنند
عقل و غم را بهم کذشته اند	در حماقت همیشه دلشاد اند
هر کجا عقل هست ناگزیر است	عقل و غم هر چه توامان کرده اند

در قصه شنیده ام که ابلیس	روزی سی هزار بر میداد
کردند سؤال کین چه بیست	ور بهر که میفرستی این بار
گفتا که هزار ازین بر بیست	کو ثلث دهد به پوره و امار
پس جهت معاش خویش ایشان	خواهند تضرع و لعز بار
ثلث دگرش برای انکس	کو رنج کشید و گنج بنهار
وان گنج نخورد و بر نخورد او	شد کشته خراب و وارث آبار
یک ثلث دگر که ماند باقی	آن نیز برای این و کس بار

شهریار جهان طغا تیمور	شاه ستارگان غلام تو باد
جام گیتی نما که خورشیدست	خوش تا ابد بکام تو باد

هنر نم تو رنگ خلد برین	حور عین ساقی مدام تو باد
تا بیابد خضر صفت جاوید	آب حیوان شراب جام تو باد

عید نو کاینه دلها ز زنگ غم زدود	بروز بر نشان فرخنده و فیروز باد
چون برات خضر یا اهر شب از شبهای او	روز نامش از حرم سر تا عید بجن نوروز باد

برات وقدر

سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند	منتوار کو نبد کس ز نیره فرسی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن	او دگر بار از زمین برد و بر کرسی نشاند

همیشه تا دم باد خزان چو لعل کرم	بروی خاک بر از شاخها در اندازد

زر

بهار آمد و جاهش خراج از کم زمرغ ... فراز صفحهٔ زر کوهر ترا اندازد

بران گروه بخند دخز و کرد بدنی ... که روح دانش زود کشید بکر بند

همه سافرد اگر ز جهان خویش مقیم ... برگهٔ پیش بمنزل رسید می گرید

در قطار داد و بار کرد چون ... رکنعان تدبیر با کبلد

چو آید بوند تو زش کشید ... چو برکت زنجیر با کبلد

ای دستان کجام و دلم ببت زرد و کور ... اری زمانه دشمن لبهای تر بود

رسمت در زمانه کم هر کم لقمهٔ عنع ... رتبت پیش لبهای شهر تر بود

درباصفت کم فراز اشکال اندرو ... بالای عقد کوهر و یک در رو

بهار است اگر جفا کنم از مرو وفا ... زحمت نصیب دم دلها که بر رو

در آسمان ستاره بود بشنیده یک ... ریح کسوف بجز شمس و قمر بود

زین سبزه برین لب آب و کنار جو چمن ... آنها که بان چو سوسن و چمن سرد بر اند

هر یک از و بخت از لاله بخت ... برفرق فرقدین قدمها بوده اند

زین کل فشان چو باد صبا در که شده اند ... وانها ز لطف خویش بگلشن مقیم اند

بکشای چشم عبرت هنگام کرده ... رفتند گرسنه و کرسنه اند

دیگر نیابد هر آب حیات خوش ... نخجی که کشته اند بر آن در دو ده اند

اگاه است

ملای مخدوم که از عالم غیب آگاه است | حال من بنده که گاهی شکستن میداند

من نه آنم که بجز شعر ندارم هنری | عیب جز همت والام نخواهی میداند

منم آنکه که در کسب هنر خامه من | از شب ساختن و تزیین میداند

لیک از شکوه منشع که منم گر بزند | وین سخن بی سخن آن داور دین میداند

هیچ کم عرضه برادر قصه غصه نخواهد | به زبان حال زار حزین میداند

و انتش یار که او مصلحت این بین | در همه حال برازاین بیش میداند

گشت

دشمنی هست و هم خاک است | که زمین نمش بشب خواهم شد

هر ایکی که گرفتم اندرش | گشت خوش نمک و بند سلام شد

بس که زد بر خواب مرا | عوض در خط حال جاهم شد

وکشا بری زودت و برم | بسلامت سراز کلاه هم شد

هر بلا که قضا رسد باشد | بر بزرگان و رزکار رسید

می نه بینی که صرصار بوزد | چون طراف چه بیار رسید

مردهای کهن بن بکنند | که از و سبزه لا اعجار رسید

مرا همال نکرد دام مرغ گرفتی | گشاده گی جانب طرف بسته شد

وا هم چه که کسی ایات دارم (آنهم) | بسکه خاطر من آزرده تکبر شد

ای زن ای دی بنزد برزگی | بدان که دمی حق صحبت که دارد

یکی گفت ضایع چرا میکنی عمر	چگونه کسی تخم در شوره کارد
برو ترک او گیر و بنشین بکنجی	که این صحبت الله مذهب نیارد
نه از تخم رساند نه هیچ چیزی	نه از کسی از تو هم باز دارد
خردمند آنکس که از کس بلا که است	وجود عدم هر دم یکسان نباشد

بپرس این کریمان باکیکر	بلا نیکفتند که گوشم می‌شنید
ورنج این نبود چشم سر نهاد که	صور بلا در گوش من خلد و مید
وای برا بین زین بسکی	کرکرد و لطف زدن ها کلید

زمانی جیحری گفت بو الفضولی	هر چه دید که خبر ساز از دوا نبود

چه گفت گفت که چون روزگار بگذرد	ترا که وجه معاش هیچ جا نبود
جواب دادم و گفتم که این مپرس از من	از آن بپرس که آن بنده خدا نبود
ترا که خدمت مخلوق بیسکی هست	مرا که خدمت خالق کنم چرا نبود

زمین بخدمت مخدوم خود فتوح قضا	که با سایه بجایش تا ابد ممدود
که باشد آنکه ز روی نیاز عرضه کند	که از طریق کرم کالطالع مسعود
عنان عزم سوی ملکان خود تابد	شه ایاز نواز ثنا بنده کی محمود

خبر دارم ز سخن گفتم بخلوت	که ای بیدار دل بر مجرد
که با شکر گرمی جودی در	رخ ایام هنر کرد و بیمورد

زبان کلک دبیر کارکرد گفت — علاء الدین و الدنیا محمد
سپهر حشمت و دولت که دارد — به زیر پای همت فرق فرقد
به کام دوستان او جاودانش — به رغم دشمنان بادا مخلد

خلعت شاه جهان [illegible] — تا قیامت بر مراد دوستان فرخنده باد
تاج ملک دین علی آن سایه پروردگار — کآفتاب بخشش از برج شرف تابنده باد
رونق عالم ز فر دولت میمون اوست — تا بود عالم به رونق دولتش پاینده باد

نهال باغ [illegible] نظام دولت و دین — چو سرو در چمن ملک سرفراز آمد
عروس فضل که بودی به پرده [illegible] — برون نگار وی اندر نعیم و ناز آمد

سپهر ارچه ز عین الکمال [illegible] — وگرچه ماه به قدرش در اهتزاز آمد
وگرچه ماه [illegible] در محاق نشست — وگرچه شمع ز [illegible] در گداز آمد
چو آفتاب جاهش [illegible] ذره — ز ماه نیز [illegible] باز آمد

بزم آصف جمشید زیب — [illegible] نشیند
ندارد خویش را در [illegible] — [illegible] اگر [illegible] نشیند
فروتر مایه دارد مرد دانا — اگرچه برتر از دانا نشیند
ندارد قدر گوهر خاشاک — به دریا گرچه زو بالا نشیند
زمین هرگز [illegible] — به کار [illegible] نشیند

مرا که طوطی شکرفشان گلشن قدس — چو شهپر بلبل نطق او قند بر اندازد

عروس این تتق سبز زرنگار ز شرم — چو بکر فکر مرا دید زیور اندازد

فریب و حیلت سود جهان بی مایه — بدان رسید که سود و زیان بر اندازد

دلا دهاب آن فضل زمین فرمان — که منشی فلکش زیر پا سر اندازد

حکیم حاذق وقت که بحر خاطر او — که قلزم امواج گوهر اندازد

فلک شود همه تن آفتاب گردانش — بلطف سایه برین سبز منظر اندازد

چنان ز بیت زبان شان که مس گر ز نفس — گر هست زهره که رمزی ز اختر بر اندازد

ضیا و حالت دهر ای که مادر ایام — بصد قران چو تو فرزند بهنر نارد

بحکم سال کرم بر بر نهال امید — ز ابر دست تو باران جود می بارد

تتق

زمین زمان

بر

کمینه چاکرت امروز با چار حریف — بباغ عمر گل خرمی همی کارد

همین حالت تو هست جمله با بس — جز آب زر تو آن جسم آبی دارد

درستان گل فضل و گلستان هنر — سفینه بهای وجود تو هنرها موجود

گر گلزار صاحب نظران رباید — چون ز کتم عدم آمدی بصحرای وجود

در راه سحر تسلیم سخن ساز کنند — طالع اهل هنر شد متوجه بسعود

ذهن وقاد تو از سلک معانی که نظم — بر گشت باین بارگه سعود

تا در اقلیم هنر نوبت شاهیت زدند — بنده گشت از دل و جان بهواداریت محمود

گر زند بر فلک با تو دم از شعر بلند — مرد از بانگ دهل فرق کند نغمه عود

در حد مرد از لطف تو خورشید روشت — بی هنر آنکه در آفاق کمش نیست حسود

آید

منِ صاحب‌نظران بر سر بازار هنر — گوهری کآن نه بنظم تو شبه مردود
قطعهٔ زرین آوردی و از غایت لطف — روی بر خاک بنهاد چو زش بسجود
گرچه یک قافیه دال است الا گوهر — سیف تالکن قطعهٔ غرا همه حسن نمود
التماسی فرجی کرده و دستار ز من — بجدائی که جزا است خرد والا معبود
بر حکیمی که درین خیمهٔ زرنشت فلک — قرص خورشید کلاه حسن بود و صبح عمود
گر تو جان بازندارم ز مروت لیکن — حکمم دست رسی نیست مرا در خور جود

سر اکابر عالم نظام دولت و دین — تویی که چون تو دگر مادر زمانه نزاد
هزار سال فلک گر بگرد مرکز خاک — کند طواف نبیند چو تو کریم آزاد
پس از هزار آنم که ماه وعدهٔ تو — بیا بگوی که بندی ز کار بنده گشاد

زلالی نیست که گویند طاعنان که ملک — جواب بندهٔ تو بر موجب سؤال نداد
قبول چون تو فصیحی اگر چنان نکنی — مگر که گوش کن گو قفای جباه نباد
کننده آتش شهوت نسیم آب کرم — ز خاک در که تابت بگذرم چو باد

فلک آنست که یک شب و روز بیابان نبرد — تا دلم بار بلای چو شبی نسپارد
روز روشن چو شب تیره سیه گرد — گر ز عالم قسمی عطر برو بگذارد
گر روزم چو شب تیره و گر صبر دلم — گر همه چون شب بیداد بود روز آرد
طمع هست که روزی بدمد صبح مراد — وز شب تیرهٔ هجران اثری نگذارد
روز روشن چو برآید ز افق نور — پرچم شب ز سر جمله جهان بردارد

زشب تیره سیه تر
چو برآرد

نسیم باد صبا چون وزید گرد بر من	بنزد خلق چه حالت که زار خواهد بود
بگو بدوش کرم کار بر قرار نماند	کدام کار که آن برقرار خواهد بود
مرا که فخر نبود است که هنوز بعمل	قیاس کن که ز عزلم چه عار خواهد بود
چه جز موجب شکر است بنده را که بعزل	که نزد زهره و ناهید اعتبار خواهد بود
کسی که هیچ نکرده است در زمان عمل	که وقت عزلت ازین شرمسار خواهد بود
همه کفایت ارکان ... پس از این	شد آن فسانه که در هر دیار خواهد بود
چه سکه عملی را که عقل در پی آن	ز بی ثباتی این روزگار خواهد بود
مرا ثنای تو گفتن همه برین کار است	همین بس است برین هم چه کار خواهد بود
مرو رسانده صیت فنش جهان	علی الدوام که این شیوه کار خواهد بود

چه سکیم

بپراینم

جمعی که شاعران جهان را ستوده اند	گر قدر پای بر سر افلاک سوده اند
آئینه دار خاطر اصحاب فضل را	از زنگ غم بصیقل احسان زدوده اند
روزی برزد جو به برکت کرمت	بندی ز کار خسته دلی بر گشوده اند
کم نموده اند و گر نیز بوده اند	باشد و باعث جهانیان ربوده اند
باری کنون که کار رعیان و ارکان	روی کرم بجانب صیت خشوده اند
ملک نام نیک شده ضابط جهان	آری بجنب لا لغنی در فزوده اند
طامات شاعران سخن گو کرده را	لبان ... مصلحت خود ستوده اند
گر من ... تهمت فضل و هنر	هر لحظه بیگناه عذابی دگر کنند
کاهم چو عود و زبتکده بازده که چو عود	سوز دلاوکاه چو عودم همی زنند

جهانشان

آینه کار

آینه دار

صنعت

خشوده اند

گزهی
شمن

گرچه ازین نظر نظری می کنند — بهر ریاست که بقدر ملک اهرمن رسد
با من چو دل از زلف همبری — در منزلت که حجاب بصد شمن رسد
کی سرکشی رسد چو بهی سرو جویبار — آن سبزه را که پای بکالک دمن رسد
خواری چه کشم بحرم عزیز جهان — در جان و هم ز تن چو بوقت من رسد
گلشن چه بسکنم ز بهی روم گزاد — هردم که آن نسیم گل و یاسمن رسد
یعنی سوی عزیز جهان گرم شوم — کز خود دوی بمن ز مصر دمن رسد
دلهای ملک شیخ علی اکنه هردم — از گلشن سخاش نسیم سمن رسد

گفتم دلدنو که همه عمر بوده — بر مطلب بمقاصد خود کامران شده
بلای تو در تفحص اسرار کاینات — گذشته از مکان ز بر لامکان شده

تنند

هر شاخ شاکیم که بود در زمین — آزاد بار حادثه از بیخ بر کنند
برگرد دانه که برو نام رزق — چون عنکبوت گرد مگس دامها تنند
من نیز دشمنی کنم این ها برابا هنر — باشد بد دشمنی نظری بر من افکنند

غبار زمن
بسپاس دمن

ای دل چه بسکنم وطنی را که اندرو — هردم هزار غصه ز هر سو بمن رسد
در تبه آرزو دهن آز بسته ام — نگشایم ار ازین همه سلوی و من رسد
دنیا گرای آن نکند کز بلای او — گردی ز منبر غباری زمن رسد
حقا که از دو کون ملامت بود مرا — گر حکم آن بمن بسپاس بمن رسد
بر طرف جو بیار سی سرو پیش نبت — آنکه چو من که بطرف چمن رسد
گرد سهل همچو بها مخفی ز شرم — گر برق خاطرم سوی گلشن من رسد

هنگام نظم گوهر شهوار فطرت ... چون ابر نوبهار جواهرفشان شده

گردون پیر از تو اگرچه بزرگی ... غالب برو به قوت بخت جوان

هر جا که پرتوی نور تو گشته آشکار ... خورشید همچو ذره به سایه نهان شده

اکنون بگوی کز چه سبب زبان خلق ... هستی لسان لطف و کرم بر کران شده

نقل از زبان های نغمی زد بر همی ... سرمایه حیات چو آب روان شده

گفتا نه همه فضائل و آداب علم و حلم ... کم نیست بلکه بیشتر از آنکه شده

لیکن چه سود مایه من نیست جز هنر ... وین نیز عیب گشته به پیش جهان شده

دارم متاعی که برکسب هم گرفت ... روزها گرفته قوت او وقت جان شده

این بیت را بطرز تضمین چه شاید ... کان حب جاه و دست تکبر عیان شده

بازار فضل کاسد و سرمایه در تلف ... نرخ متاع فاخر و سوء زیان شده

ما را هنر متاع و خریدار عیب جوی ... زین بیت نام ما بجهان بی نشان شده

چون گشت مقصد بسر رسید ... پس ماه چاه دو هشت بر چهار فزود

هفته هم از جمادی الاولی ... روز شنبه نماز پیشین بود

کرده عزم مکه در این ناگاه ... دست رضوان در بهشت گشود

همچنان زین که هستی رفتی برده حق ... تهران بودی که تا از سالها برخورند

وین بیان زد یک یکدیگر تهران روند ... آدمی با هم نجم گردون بر خورند

علم بلا دیدم و تواضع بلا ... کان بزرگی و دین بلند بلا

وانکه بر سر خر زبان بگشاد	خصم را ساز حیلت بیش شمار
موسم پیری رسید ای جان جوانی ترک کن	زانکه نبود کار جوان از مرد پیر
هرچه آن در تیرگی شام دست تقلید بود	می نباید کرد چون روشن شود صبح منیر
بگذر از کار جهان کنون که داری جستنی	پیشتر زانکت اضطراب کند بلا انذار ضمیر
هر سحر چون بلبل هوای گلشن دنیا مکن	چون ترا در سر سمن بشکفت و بر عارض عبیر
هرچه بندی اندرین خانه سرای مستعار	چون کسی کو گرو دهر لحظه آن را مستعیر
نقد عمر خویش را از غش عصیان کن جدا	زانکه ره داری به پیش و ناوره ای فقیر
ورنه بی برگ و نوا مانی چو در بازار حشر	قلب وی اندوده آری وانگهی نقد بصیر
گر بریزی زهر از خاک آب و خوی خویش	چون نه ز ریز دون جهان زآتش این چرخ پیر

ای مدار از جاه و صولت کرد حق یا رب	عروه وثقی ز شرع احمد مختار گیر
تاج بخش انبیا کاندر شب معراج قدر	برکه شد از عرش و کرسی زد فراز آن سریر
آن پیمبر جهت شفقت که هرش تا قیامت	بر وضیع و بر شریف و بر صغیر و بر کبیر
وانکه از غم دشمنان را رخنه از سیم بر پیر	یک سه قوس از خود فرو صد ره بکنده چو تیر
کرد بر دعویش اثبات نهان سوسمار	با عزیز و با ذلیل و با عظیم و با حقیر
سایه او کس ندیدی زانکه بود او نقطه پاک	سایه ظلمانی بود و نبد جمال او مستنیر
گوش او در خواب بیداری و چشم از پیش و پس	بود در سمع و بصر فالمر بغزمان قدیر
تا فتاد آتش از آن کاف عالم سوز را	از پی اعجاز معجز هست او ... اکبر
[illegible]	[illegible] آمد ز ... و زفیر
قطره چند از نسیم پای [illegible] او	گرداب [illegible] چون شکر [illegible]

زاطلس کرمان بایدی خلیع فراد [?]	گوت مروخت خیاط قضا آمد قصیر [?]
در جهان نظم فصاحت چون نگنجد بس فصیح [?]	گر نبارد گرچه بعضی بود بعضی ظاهر [?]
نسخ دیوان دیدن غیر او نا ممکن است	زانکه نه بهتر از آن باشد نه بهتر از نظیر
هر که سر بر تابد از درگاه جنت نقش [?]	ز آسمان آید روان سحاب [illegible] تعبیر
تا زبانم می سراید نعت آن صاحب کمال	از اثر هم کرم او زر گشته ضمیر [?]
نیز و در وصف او حیران [?]	گر به منشی دیوان فلک باشد دبیر
ور دو جهان باشد و کلک و دریا مداد [?]	ور بیان را ادراک فلک سازد هر بر [?]
بس کند تحریر وصف ذات او کس ناگزیر [?]	در خیالم نیست کار و قلم عمر غیر [?]
بار سهل است گرچه مجرمم نایب شدم [?]	دستگیری کن مرا در روز حشر منتظر [?]
نیستم محروم گرچه مجرمم زیرا که هست	آیت لا تقنطوا من رحمة الله بشیر [?]

در طریق اهل عرفان ناامیدی کافری است	مصطفی گرچه نذیر آمد هم او آمد بشیر
کردگارا العذاب ار چه که نیز و کم [?]	از در معذرت خویش کرد ایم بدر [?]
ظلمت معصیتم نور وفا و روزگار [?]	کرم بار نسیان از ظلماتم سوی نور [?]
عفو و غفران چو هم از جمیع صفات تو را [?]	که هنگام چو دهند لطف لطفور [?]
ز نخجلی کنم تا که طلوع صبح جهول [?]	بجز آنند خدایی که عفوی و غفور [?]
بر مردی زن جوان میخوابیت [?]	گفتمش رنگ این هوس خوشتر [?]
زانکه از عمر جاودان ما بر [?]	با جوانی کفش خوشتر [?]
گرچه قمر غنچه چمن مرغان لباب [?]	جنس با جنس هم نفس خوشتر

چهار رکن جهان را بساط زر دیدم	خلاف نقش چو چرخ جهان مشغول بکار
شمار خانه که در چار سوی او بینی	هزار ره چو از زه بساعات [illegible]
شمار چهره او سی و دو نشان مرات	که سی و دو بود ایام وقت شمار
روان بطاس درون کعبتین عیاش	سپهر آن که برافلاک گردنده دار
بیا و چیز ز بر و زیر نقش کعبتین بین	که هست صورت این هفت کوکب سیار
جهت ببازی اداره که دست خوش این	که روح در گرو دست حریف بس طرار
چو با حریف زنی ضربه نهان بازی	خصال نیک بدست آر در مبارک کار
براستی پس از آن در زمانه فارد باش	که تا ز بالا کنی او زینت [illegible]
اگر فره هنر زین سه تا مو بهدی	زده هزار حریف شکرف باک مدار

بگوی صبر درون خانه گیر و شش در کن	امل طویل مدار و ره طمع بسپار
بگفت این همه کار اگر کنی منود	ز رنگ شاهان مغلوب به فلک دشوار

ای یار نصیحتم نشنو تا برون بری	گوی مراد از خم چوگان روزگار
حواری بکش ز حرص چو مرغان خانگی	سیمرغ وار بر قناعت کن اختیار
چون نیز نیز زنه یک تنه میان جهان	مانند کاو چشم که دوار بر مدار
ساکن مشو ز نیک و بد هم غمی مباش	مبدا حرکات جهان جمله در شمار
تخمی که کشته بر آن مدروی بصبر	مرتبه هرچه باید تا حاصل ورد کار

دانش ز تنجان [illegible] با زمین	و ز تنگنای گنبد دوار درگذر

در بحر غم به حرص چو غواص خو مکن	غوطه مخور ز گوهر شهوار درگذر
کار جهان نه لایق اهل بصیرت است	فرزانه وار از سر این کار درگذر
گر رنج خار از پی گل بایدت کشید	بنگر برنگ و بوی گلزار درگذر
بر طور همت آ که هست تجلی خوش	ترک سؤال گیر و ز دیدار درگذر
گر کاخ زرنگار نه اولاق آرزوست	زین پنج باب برون شو و زین چار درگذر
این بیمن نشیمن قفس است جای تو	زین آشیان چو جعفر طیار درگذر
دار غم در تب مقام فراز تو	منصوروار از سر این دار درگذر
با یار بهر دهر کسی حرمتی بگزد	برکن طمع ز مهره و از مار درگذر
چون می‌توان بگلشن رو خان رسید	سعی نما ازین ره پرخار درگذر
صد بار گفتمت که نه مرد همین مقام	چون صدق من بقیمت شد اسرار درگذر

رز دلی جانب سوی تا سبب	که گرد و مشعل غضب بار برور
نه بینی که خورشید بعد از کسوف	هویدا شود خوش دیده بار ابنور

اهل خرد که دنی ناز طلب کنند	جز در سبحه جز سنت و سلکن حال شان نظر
یا رب کمال عزت یا کیمیا بالک	یار حصول الاحق این نقش خیر بس
خواهی که دسترس بوصیت مراد اهل	بشنو که نوش جان ز من این پند معتبر
گر آرزوی عزت جاه و بلند است	برکن دل از جهان که متاعیست مختصر
در بهر سیم و زر پی دنیا مپوی	باری بکوش تا بودت شغل الله اهبر
باب گر بکنج قناعت فرو شود	باد ر کفت چو خاک شود روی غبار زر

در سیل غارت سوی آسانیش تست	پس جان نجهد کس بر ناوک خطر
نخفت هیچکس که روزی خلقان نقدرات	وانرا نجهد جی توان کرد بنیز

کاری که لطف پای نهد در میان آن	آید بسان زر طلا پاک و عیار
آنجا که عنف دست تعلب برآورد	مبی گسسته نتر دانه طلا عیار
از عنف برکناره و با لطف در میان	تا جهد ممکنست همی باش زینهار
این پند یادگیر که این یمین بماند	در روزگار رای خرد طلا یادگار

گر رنگ طمع کنی نباشد	ای عاقل گشت هر کس هرگز
روزی ز خزانه کسی جوی	کانرا نبود مکاس هرگز

گران

رایج دهد آنچه ز مقصد	بر سر ننهد سپاس هرگز
از سفله کرم مجوی زنهار	کاطلس نبود پلاس هرگز

ای باد صبح دم گذری کن ز روی لطف	بر حضرتی چو کعبه اهل بیان عزیز
یعنی جناب بر در کرد کشان عهد	آن زرد حمله خلق جهان چون بود عزیز
خاک درش ببوس بتعظیم و پس بگوی	کز نسبت جناب سخن بیش آن عزیز
کاین بنده فروخت به بعاش خویش	املاک هر چه بود و در خانمان عزیز
کنون نه ملک ماند نه یک حبه بهای	دین خویش که برقرار نماندست مان عزیز
انی من بنی ما بیجاری چه جی خورد	ای کرده کرد کار ترا در جهان عزیز
لطفی کن و جواز دهش تا ز بهر طعام	جاندار و دکه ان نبود هیچ جان عزیز

جو بجا رت نان

چند ازین کم زنی تو ده [illegible]	[illegible] نفس شود از چه زنی دیگ هوس
طوطی روح ترا سدره نشیمن بباید	بهر شکر مکنش بسته درین تنگ قفس
تا صد سال دگر زین همه خلقان جهان	از نوادر بود ار زنده بماند یک کس
عاقبت حقه این دار فنا در پی ماست	جهد کن تا بهنر نیکی تو گویند و بس
گر ترا هست هنر عیب کسان باز مجوی	کاندرین ملک چو طاوس بکار است مگس
بشنو از ابن یمین یک سخن نیک نغز	از بدی حذر کن گر ره جنت و بس

هوش خرد گفت بروح القدس	گر تو سوالم همه نیست و بس
لعل سخن را چو تو دانی بسنج	ره نیست که تا که ازین بیت و بس

گزین است

کور

گفت کهن قسم ده آخر	طبع خوش این یمین است و بس
گوهر که در عرصه سخندانان	گفته او صدر نشین است و بس
عیب سخن گیر که در باب او	هر که نه بر سر کین است و بس
آنکه خلاف سخنش [illegible]	هر سه ردی بین است و بس

اوست

کی اهل هنر در زمانه نتوان یافت	که از زمانه ندارد هزار گونه خراش
مرا چنین بتر آید که نقد مدت عمر	تمام صرف کنم در بهای وجه معاش
من از زمانه کفاف فزون نخواهم از آن	که ذله بند نباشد مردم قلاش
لب طمع [illegible]	جهان ز حاتم طی گر پر است گو میباش
ز هیچ دیگ سیه [illegible] شکم	نه دست کفچه کنم از برای کاسه آش

حکایت حضرت شاه جهان طغاتیمور — که باید این چنین ساعتی که تنها شر

کند شکایت ایام یک بیک معروض — ز تنهانه ان زرفشان گوهر باشی

جهان لطف که جنت نعیم است آن — که هست مملکت ستانش زمین اهم کاش

که در جنت

دری در آمده است که لاضی نمی شود — کمتر کسی که صدر معظم نویسیمش

آخر وزیر لاجه نویسم چو هر کز بر — دارد طمع که صاحب عظیم نویسمش

منصب آن رسید که کنون گدای شهر — نپسندد از شاه جهان کم نویسمش

چو شمع روی تو افروخته بر جهان آتش — کدام جان که نه پروانه ز هجران آتش

زعکس روی تو در باغ و بلوغ شعله زنند — ز برگ لاله دو از شاخ ارغوان آتش

[illegible]

چو یکدم زد به دلم باز شمع طلعت تو — زبان شمع شود در تنم روان آتش

ز رشک لاله سیراب تست هیچ دگر — که هست بی تب و بی تاب بگریان آتش

صد شب شوق تو با خامه در بیان شیم — که زیر لب کند هجلس بنشان آتش

ببال در رخت گر برآورم نفسی — شود ز تاب تب شمع دو سپان آتش

مرا چو شعله آتش دلی بود چو شمع — که شنبه ها بر رخ بر لسان آتش

بترس از آه دلم کان چو خط تو خود دست — که زیر دهن آن هست بیکیان آتش

خلق از دود [illegible]

تو سوز این چنین خار و مختصر مشمار — که کرد از اثرش عرصه جهان آتش

گر کسی با تو بر بند لد [illegible] — که تراد شم بصد اخلاص

نقد او در محک نخریزان — تا کنی فرق سیم [illegible] خاص

گوشه نان هست از بهر تنی — که بگردی از پی نصف خلاص

غم لشکر کر کلاه بر سر تست — بشکند در زمان سرت بقصاص

بعد از آنکه کز بعد پیش آید — رو برو بخوان ولات حین مناص

کسی کو ز غنای فقر و نیاز — بغیر از جناب تو جوید مناص

گرش حاجت از تو گردد روا — ولیکن ز جوی تو ناید خلاص

یقین دان که در دق بازار او — تو زردی و سیمش تو کردی رصاص

به بلا آتی و بلا چو خون ریختی — بر هنند بکبر عوام و خواص

که شاید کم و هم شیخ زبان — ببرد ز تو را خون بر سم قصاص

یار بجان آمد از غضب جهان — دین ببر کم بسید بنت خلاص

اگر گند سپهر با همسوار — چنگ گر بزم ولات حین مناص

بحث زلت گفتم ای سید بزن — باز ما نیز از دم خلاص

گر ندار معاویه در کمر — حاجت یاری سلاله خاص

ساز داد بانوار دستان — ز دید بستان از شور خاص

ای اساکو خند کام نهنگ — گرچه بهر صدف رود غواص

تا صرف زمانه مرتبت — سیم سالکی منجز در رصاص

بس این سفله طبع حرص پرور — نیست فرق از عوام تا بخواص

گر نبی هان نخوان دلکشی — بشکند سر همانند قصاص

گر که منش فلک سپهری — خبر این همی نباشد خاص

که ندارد

کار رفته

شاه وارثی که در زبانهاست		ذکر تقاص بدیع القاص
رضی تنت و دین که با افاضت تو		برسم طعنه توان گفت بررا فایض
توئی که لازم ذات تو بود جواهر را		بعینه تجشش عاشت وال چون اعراض
زهمت تو که قانون جود سازی بنا		محصل است همه وقف سید اغراض
جهان فضل و هنر لاز فتح باب گفت		تحمک سال کرم تازه در است باض
قضیه ایست برابر تو عرصه خواهم کرد		نزد گران نحمد طبع مارکت اعراض
دلکش جزیره که به حب سوله نکردد		لسان نامه احوال من نماند بیاض
زخارزن کرمت رسیده کستاخی		همی کنم طبق چند کاغذ استطراض
اگرچه از سر حسنا جس این بین		شه تنها همه اندی چو لاله مرض

جریده

ولی معالج دار الشفاء و کرمت		برد بداروی احسان هزار این مرض
ادا امره علم العرب مصالح النفس		و الله هو ماقال الله جابیع
خود تجواهه الخرد از که آنه		بایدی صرف المحال ما تستقنع
نهان گشتم آنان سر به سر دیدم	[illegible]	نه مردم اگر از مردمی زرد بدام
بر صحیفه سینا نخامه خور شید		نگاشته سخن خوش تاب زر دیدم
که ای به دولت ده روزه گشته مستغرق		مباش غره که از تو برزکتر دیدم
لب کسی که ببر داشت تاج زر الصباح		نماز شام و ملاخشت زیر سر دیدم
زر و زر کار رهین خالتم پسند آمد		که زشت و خوب به یک ورکند دیدم

بحر [illegible] در دار السلطنه تبریز نوشتن [illegible] اجماع احوال

آغاز و اتمام نسخه آمده و ارسال کردم [illegible]

تمام شد [illegible]

قصیدهٔ [illegible] سوزنی

ما کی رکوشه فلک آئینه زنگ	بر آئینه خدا طاعت زنیم سنگ
بر آئینه سنگ نقل کار ماو ما	عقلت نهاده بر فلک آئینه زنگ
رکنیم با ملیک اجار کار زار ما	آخر چه کار زار کند با ملیک زنگ
گر با ملیک در سر ما و عجب مدار	گر گبر با پیاده بیوفت بر پلنگ
یکباره شوخ دیده و بی شرم گشته ایم	بر ما نام که چه خود [illegible] شوخ و شنگ

اقرار

اقرار که رکه خود بسته و جهر	نی شرم از صغیره و نی از کبیره ننگ
پرهیز نیست در ره ما جای گبر رجز	جائیکه ما زبان چو نهنگانیم بر دو ننگ
در تبه ترازوی اعمال عمر ماست	طاعات دانه دانه و عصیان تنگ تنگ
میدان فراخ یافته ایم و دلیر وار	بر مرکب هوا و هوس بسته تنگ تنگ
با آنکه جنگ باید پذرفته ایم صلح	با آنکه صلح باید پذرفته ایم جنگ
برای چنگ پشت چو ابان چنگ زلف	در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ
چنگ اجل گرفته گریبان عمر ما	ما خوش گرفته دامن آز و امل بچنگ
آئینه خدای شناسی دلست و حق	زآئینه خدای شناسی زدوده زنگ
ما با هوا چو زنگ بر آئینه ریخته	و آئینه رنگ برنهاد از آئینه چون زنگ
رهبر رفتن ما ز در فسق و از فجور	زنگی گرفته ما ز بدی سر در ز رنگ
ای که کاره زخ نقشبندهٔ ترا	از آدمی و سنگ بعد هنرم و زرنگ
ما از شما را آدمیانیم سنگ دل	از معصیت تو آگه و از طاعتیم ولنگ
آونگ در خیم زنجیر معصیت	در زخ نهنگ و ما که لقمهٔ نهنگ
ما را بهوش هیچ زده زخ نجات ده	کز سهم آن نهنگ نه هوش است [illegible] نه هنگ

ز رخت

[illegible]

زور

سوزنی

دنیا قمارخانهٔ دیوست و اندرو ما مفلسان گران جگر نقش بی رنگ

ایمان کعبه جنت و از دین نهنگ نی دندانهٔ نیاز کی بنده هم نه تنگ

جای درنگ نیست بدوزخ زعدل تو در فضل و رحمت تو نگنجد برین درنگ

دریای فضل و رحمت تو موج میزند ... نهنگ

ما را بهشت نیست نگارا بکار نیست سر بر زده ز خاک بهار نیست گلنگ

در کام ما حلاوت شهد شهادتست در قهد نسبت اند زرنگ

در عمر خویش در تو نیا ... ای بی ... شهد شهادت بکش ...

در ملک تو نشنده ... فرعون ...

باید کمان کوس ... آگاه شد که کوس ... با تفنگ

...گذشت به پرواز ... از گرگ ... براد گرگس ...

از نیم چرخ خویش ... زانجا که ... آن ... گلنگ

پیکان آن ... رنگ ... در رشته ... و خم و غزنگ

... بازار ... ابر آلدن ... بنفشه ... باد رنگ

... جانا که دار بر سر آب ... خدنگ

ای آذرنگ باش هر لنگ از عصا فرعون لنگ را عصا آمد آذرنگ

تا آن جهان کنند مغز تو خر تکمی کز دست دیو خواهد بود کوکنار و بنگ

ای سوزنی ز ... اناب سوار شو بستان ز دست دیو فریبنده پالهنگ

بیت المقدس است حرم تو به نور دین ده مانه خوک خانه که کافر فرنگ

... کشتی ... زاهد گوی کم جای ... عنگ

... بار گوه حق ... عقل ... سنگ

در راه دین ... دست ... مغرور ... لوس و ... رنگ

قصاید متفرقه

مسعود سعد سلمان

روز وداع از در اندر آمد دلبر / لب ز تف عشق خشک و دیده ز خون تر

آب نمانده دو نرگس در رنگین سوسن / تاب نمانده دو سنبل در مشکین چنبر

عنبرش جنبش گرفته سر همی لاله / لاله ز رویش گرفته زردی عنبر

بر گلش از زخم دست کاشته خیری / بر مهش از آب چشم ریخته اختر

کرده زمین را ز رنگ روی منقش / کرده هوا را ز بوی زلف معطر

گفت مرا ای گذشته عهد شب و روز / در سفری تو نهاله های سفر بر

ملکت جوئی همی چو سلیمان / گیتی گردی همی چو اسکندر

دلبر من روی همی بتاب بنگرین / زنده همی مانده با هم و نه دیگر

گفتمش ای روی تو عزیزتر از جان / و بدان روی تو زندگانی خوشتر

ای نه بجا مرحو تو نگاشته مانی / وی نه برنده چو تو گزارده آزر

نذر کردم که تا بر تو نشستم / بوسه بدهم بر آن عقیق چو شکر

در نشوم ز رهی سازان نغمه / در نستانم ز سنگ بلخی ساغر

نه سر من بی‌تو دیده خواهد بالین / نه تن من بی‌تو یافت خواهد بستر

هر شب روی ترا نبینم لاله / خسبم موی ترا نبویم عنبر

منتظر وصل تو چه خواهم بودن / آری آید انتظار موت الاحمر

زود خبر کن حلالکار را زنهار / تا تب چه پیش آید از فراق ستمگر

همچو مه اندر کنارم آمد و ماندم / هر دو در آغوش یکدگر چو دو پیکر

گشتم از او سوخته لبان عطارد / او شد از هجر من چو مهر منور

چشمم چون ابر و دامنم چو شمر شد / رویم چون زر و دلم چو بوته زرگر

مانده در رفته و زمن در دیده چون جوی / زان قد برفته همچو سیمین عرعر

رفتم از پیش او و پیش گرفتم / راهی سخت و سیاه چون دل کافر

نهال اندر زمینش بر همی خشک / بفکند اندر هوا آتش مرغ هر پر

بر کمر کوهسار نشسته سرما / مرمر چون آب گشت و آب چو مرمر

ماه برآمد چو موی بند عروسان / تابان اندر میان نیل چادر

آب دیدم نهاله روی نهانی / بچه بدر را ز ابر و کوهسار مادر

روشن و صافی و بی‌قرار تو گفتی / هست گهر ذوالفقار حیدر صفدر

مسعود سعد سلمان

خسرو محمود آنکه شاهی از او — تازه شده چون پیمبری ز پیمبر

ولـه ایضاً

بنظم و نثر کسی را اگر افتخار رواست — مرا رواست که امروز نظم و نثر مراست
همیشه حق ملا نظم و نثر کم نبود — که نظم و نثر مرا دست و طبع فرمانبردار است
بلطف آب روانست طبع من لیکن — بگاه قدرت و قوت چو آتش است و هواست
اگرچه همچو گیا پیش هر کسی خوارم — و گرچه همچو صدف غرقه گشته تن بگداست
عجب مدار زمن نظم خوب و نثر بدیع — نه لؤلؤ از صدفست و تر انگبین ز گیاست
همیشه گناه دگر منند انم — جز آنکه بالا این شهر مولد و ماواست
اگر بشان سحر حلال برخوانم — جز این نگویند آخر که گو دگر برخاست
زکودکی و زپیری چه خیزه عار آید — چنین نگوید آنکس که عاقل و داناست
هزار بار شناسم ز شرک و کبر است — هزار گونه دگر دانم انقسیم راه هداست
اگر عبد نیم با عبد الله نیم — ستوده نسبت و اصلم ز عبده فضلاست
اگر بزهد بنازد کسی روا باشد — ور افتخار کند فاضل بفضل رواست
خطاست گوئی در هستی سخا کردن — ملامت تو چه بهر کنم چو طبع سخاست

اگر

اگر بگشت ببد من میان جهد خلق — جز آن نباشد بر من که از خطای قضاست
تو حال و قصه من دان که حال و قصه من — بسی شگفت‌تر از حال و امق عذراست
اگرچه بر سرم آتش بباد از گردون — ز حال خویش نشوم کاعتقاد درم راست
گهر بر آتش باشم که در خور گهر است — ثنا مرا که گویم که در سزای ثناست
امیر غازی محمود سیف دولت و دین — که پادشاه بزرگست و خسرو والاست
خجسته نامش در شعرهای بار من — چو مهر بر درم است و چو نقش بر دیباست
بدین قصیده که گفتم من اقتدا کردم — باوستاد لبیدی که سید الشعراست
قصیده خواند و لیکن بقدر قصدر زرکی — بلفظ موجز و معنیش باز مستوفاست
هرانکه داند داند یقین که هر بیتی — ازین قصیده من صد قصیده غراست
چنین قصیده ز مسعود سعد سلمان خواه — چنین قصاید مسعود سعد سلمان راست

ولـه ایضاً

نگار خانه چین است با شگفه بهار — سه دو پنج و چهار است با بت فرخار
ز هر چهار نو آیین تر و بدیعتر است — نگار من که بتانه خداوند نگار
چو آفتاب رخ من تا بتافت آن دلبر — نشد است بر من روز فراق او شب تار

زبانک دیده در آیم چو شاخ نیلوفر — کهی دمیده و زلفش و گوشت دو زار

نشسته بهم اندر فرو فشانده کمین — بطبع لؤلؤ سنج و بدیده لؤلؤ بار

چو زلفکانش که ز زخم سیاه رخ — چو عارضش که ز خون دیده کنار

در آمد از در حجره بصد هزار کشی — فرو نشست به پیشم چو صد هزار نگار

هزار گونه کمان بر زده در و چین — هزار سلسله مشک بر گل و گلنار

بروی گوهر حجره گلستان ارم — ز زلف گوهر خانه کلبه عطار

بر چو سیمش ز آسیب برهنم مجروح — لب لطیفش ز آمدن نفس افگار

هزار بوسه همی خواستم از وی گفت — بده هزار ولیکن بده فزون ز هزار

دهنش میان که همی بوسه ها شمر لب — هزار بار غلط کردم از میانه شمار

کهی بنالیدی گفتم همی که باده بگیر — کهی بزاری گفتم همی که بوسه بیار

چو باده بودی بر دست من برآوردی — نوای باربد و گنج گاو شهبار

همی نواختن آن لعبت بدیع که هست — زبانش هست ولیکن بالحن چهار

چو باده مالکم الملک بخواندی بنشین — مدیح شاه جهان خسرو صغار و کبار

امیر غازی محمود سیف دولت و دین — خدایگان جهانگیر و شاه گیتی دار

مظفر از

مظفری ملک خسروی که او بدی — که شهر نهنگ سری است شاه شیر شکار

به مجلس اندر روشن منیر خورشید است — بمعرکه اندر سرکش ستاره سیار

ربوده هیبت او از تن سپهر کری — ببرد خنجر او از زبانه خار

زده به تیغش تا بغداد گشت برزم — بدست فرخ او مملکت گرفت قرار

هر آنکه از بر تنده خنجرش بجهد — بهر کجا رود اندر پیش فلک زنهار

کسی که گوهر درگاه فرخش سا به — نه بدهد هیچ ستم از زمانه غدار

بزیر پای تکاوش آتش و آب شفق — بدست دشمنش اندر زگال بروید خار

جم و فریدون کز جشن خواسته اند بدست — چنین بوده و آیین خسروان کبار

بهار جشنی شاه جهان از آن برتر — که هست آن شاپان برزر خسروی صد بار

زهی بسیرت نو تازه کرده رسم عرب — به فر خجسته دین محمد مختار

چو رسم پارسیان تا نهفته دیدی هم — برسم تازی جشنی نهاد خسرووار

کسیکه شکر نه باشد خدای چنین را — بهمه باجبر و نیت زهر ده کفار

چو دید طلعت نو زاین و بهشتی تو — کند بساعت برهستی خدا اقرار

برهمنی که بزنار بود نازش او — زبیم تیغ تو بکسلد زتن زنار

وگرنه هیبت آن تیغ اژدها پیکر | کند به غزنی تا زیر پایش مار
از آنچه باز تو کردی شهها هزار یکی | نکرد رستم دستان و زال در پیکار
هزار یک نکنی آن کار سال که خواهی باز | به تیغ تیز نهند اندر آن نکردی بار
خبر شنیدم از رستم و ز تو دیدم | عیان و هرگز کی چون عیان بود اخبار
هزار بار زدی سالکان و هر سالی | گشاده گردد بر دست تو هزار حصار
بتاب بر همه آفاق آفتاب صفت | بگرد کوه همه عالم آسمان کردار
بمعرکه اندر با دشمنان چو حجر بجوش | بمجلس اندر با دوستان چو ابر ببار
زمین چنانکه تو دانی به تیغ تیز بگیر | جهان چنانکه بخواهی بکام دل بگذار

و له ایضاً

نه از لب تو به آید همی بطعم شکر | نه با رخ تو برآید همی بنور قمر
نه چون تو صورت بپرداخت خامه مانی | نه چون تو لعبت آراست تیشه آذر
نه از زمانه تصور شود چو تو صورت | نه ز آفتاب تو اندر شود چو تو گوهر
مرا چو عقلی در سر همی نشسته | مرا چو جانی در تن بدوستی درخور
و لیک هیچ دلم که با دریغ همی | برفت باید ناخواه از جمال تو بر

دمیده ابر بر اطراف عنبر سارا | کشیده ابر بر اکناف دیبه ششتر
چو ناف آهو گشته همی هوا از بخار | چو پر طوطی گشته همی زمین اخضر
دریغ آنکه ازین روزگار بی زینت | چو زهر منقوم عیش ز اندوه دلبر
جهان بخواهم رفتن بپیش تو صنما | که هم بار نکرد دست بمن رهبر
خبر نکردمت از من مگر که ابر بهار | پیام بردت از من مگر نسیم سحر
نه بستر از تن من هیچ آگهی یابد | نه هیچ آگه گردد تن من از بستر
به بحر در کنم از آتش دلم صحرا | بیادیه کنم از آب دیدگان فرغر
بسان عودم تا آتشی بمن برسند | پدید ناید آنچم بدل بود مضمر
اگر جوازی یابم ز شهریار جهان | که افتخار ملوک است و اختیار بشر
امیر غازی محمود سیف دولت و دین | بقهر او فر دهر بست و دست او کوثر
مبارزیکه عدو را سنان اوست اجل | بهادری که قرین حسام اوست ظفر
چو آفتاب ازو باختر ستاند نور | هنوز ناشده پیدا تمام از خاور
نماند آز چو شد کف جود او معطی | نماند جور چو شد رای دانشش داور
فلک زمین گهر او بهانه الحان | جهان عرض شد و رای او شده جوهر

مدیح خواندن او را بتان سزد مجلس
خطیب باشد او را آسمان سزد منبر

خدایگانا در رتبت و سخا آنی
که چرخ با تو زمین است و بحر با تو شمر

چو چوب خشک بسوزد بتیر کرده بلا
اگر ز آتش خشمت جهد ضعیف شرر

دلایش از من کید فن بدید آتش را
ز تف خشم تو گشتم چو سوخته اخگر

ضعیف و بدحال گشتم تنها که گر خواهد
ز زندگانی شخصم کس ندارد هم باور

ضمیر با کم نشکفت اگر ز آتش دهر
برون آید بیدا چو جوهر از خنجر

اگر بچشم هدایت نگشت کس بی جوهر
وگر ز روی حقیقت نگشت کردن گر

چرا که نشنوم این همه بعد سخن
چرا که آن نکند سوی من بمهر نظر

ز آن غمی شده ام من که غم دلم بشکافت
نمی نخواهد جز در ستایش که گذر

ببین بخت تو تا با که کرده ام من
ز بخت تا شده ام سخت عاجز و مضطر

ببین دشمن اگر هست روی سرخ زرد
ببین دو تا اگر هست چشم خشک تر

چو روی آب بر روی جمال مسار بهار
چو چشم نرگس چشم مرا مسار بصر

خدایگانا بر من چرا نمی تابی
چو مهر تابی بر خلق از جهان یکسر

نه تو فرزند اندر بزرگی از خورشید
ز من سمت نو کمترم ز نیلوفر

ابر

ز بهر مدح تو و خدمت عدو هستم
ببزم و رزم تو چون کلک و نیزه بسته کمر

اگر بری سر از تنم چو کلک بتیغ
چو کلک روید م از تن ز بهر مدح تو سر

وگر چو عنبر بر آتشم بسوزی پاک
مدیح یابی از من چو بوی از عنبر

نیم چو آهو کز کشور دگر بچرم
نیم معطر نافه بکشوری دیگر

بنا بزم کس محنت نداری اندر بند
شکار شیر تو آرد چو باز باید پر

ز بس بهار که دیدم ز باغ مدحت تو
ز بسکه خواندم چون قمری بان نهالها از بر

عجب نباشد اگر قید و بند تو دارم
چو طوق قمری در گردنم نباشد از

بمدحت اندر بسیار شعر اگفار
زبان تو چو فراهم خورند شهد و شکر

خدایگانا دانی که چند سال آمد
که چند بدر که تو مرا بنوبت چه

مدیح و نظم تو گسترده در جهان اندیشه
نگر و صفت تو بر چه چه بدیده کهنه

شبان و روز من بیدار و مضطرب مانده
ز بهر گفتن مدحت چو بابل عبهر

بنا طبع تو گسترده ام بقوت طبع
نهال مدح تو بر چیده ام چون جگر

اگر بدی فرض غیر مدحت تو بود
تنم به بند بلا بسته بادا چون دفتر

وگر سپهر ز خورشید سازدت دیهیم
ترصیع کنم از مدح تو بدر و گهر

به طعنه گوید دشمن که کار چندین مکن — ز کار کرد همی بزرگ و نام آور

چگونه کار تو نیکو بود به تهمت — حسام هرگز بی قبضه کی شود دهر

درست گر که زمانیست مر مرا دشمن — بجز زمانه مرا دشمنی دگر مشمر

جهان که دارم در رنج و در بلای قضا — زمین تو بودم در روز و شب بالای قدر

چو بار شکر گذارم همی بخاص و عام — چو مهر مدح بیانم همی بحر و بر

دعا و شکر تو گویم بهر که گستری — ثنا و مدح تو خوانم بهر که قصیده

همیشه تا بدمد بر فلک ز مهر ضیا — همیشه تا بچکد بر زمین ز ابر مطر

ز آسمان جلالت بتاب چون خورشید — ببستان عنایت ببار چون [illegible]

نگاهبان تنت باد عدل چون جوشن — نگاهدار سرت باد ماه چون مغفر

ولہ ایضاً

نالم ز هجر چو نای من اندر حصار نای — پستی گرفت همت من زین بلند جای

آرد هوای نای مرا ناله‌های زار — جز ناله‌های زار چه آرد هوای نای

گردون بدرد و رنج مرا کشته بود اگر — پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای

نه نه ز حصن نای بیفزود جاه من — داند جهان که مادر ملکست حصن نای

از دیده گاه پاشم درهای قیمتی — وز طبع گه خرامم در باغ دلگشای

نظمی بکامم اندر چون باده لطیف — خطی بدستم اندر چون زلف دلربای

امروز پست گشت مرا همت بلند — زنگار غم گرفت مرا طبع نکته زای

گویم صنوبر باشم بر جای بسته دل — گویم ز بیم باشم هموار بسته پای

عونم نگر که حکمت جزو فلک سپر — سهمم ندشت دانش و جام جهان نمای

از رنج تن تمام نهالم کام — وز درد دل بلند نیارم کشید وای

رمز سخن ببست ببند دهان سخن — چون نیک سخن نوش نباشد سخن سرای

کاری ترست رهی و جانم بدرد و غم — از زهر آب داده و ز تیغ جان گزای

چون پست بینم از همه مرغان بزرگ حضار — ممکن چه چاره کنم ز سپهر همای

گردون چه خواهد از من بیچاره و ضعیف — گیتی چه خواهد از من درمانده گدای

ای محنت ار نه کوه شدی ساعتی برو — وی دولت ار نه باد شدی لحظه‌ای بپای

گر شیر شرزه نیستی ای فضل کم شکر — ور مار گرزه نیستی ای عقل کم گزای

ای تن جزع مکن که مجازیست این جهان — وی دل غمین مشو که سپنجیست این سرای

ور عز و ملک خواهی اندر جهان مدار — جز صبر و جز قناعت در سر مدار رای

سعود

ای بی هنر زمانه مرا پاک در نورد / وی کور دل سپهر مرا تنگ تر گرای

این روزگار هر شب هر روز از حسد / بر روی من ز محنت و غم هست در گشای

ای دیده سعادت تاری شو و مبین / وی مادر امید سترون شو و مزای

ای اژدهای چرخ دلم بیشتر بخور / وی آسیای چرخ تنم تنگ تر بسای

در آتش شکیبم چنین کاه فرو چکان / بر سنگ امتحانم چندین زر بیازمای

از بهر زخم گاز چو سیمم فرو گداز / وز بهر خسب گاه چو ماهم همی نمای

زین جمله باک نیست که تو می بنمائیم / از عفو شاه عادل و از رحمت خدای

شاید که با ظلم نکند بی گنه ملک / کاندر جهان نماید چنین بی سخن سرای

مسعود سعد دشمن فضل است روزگار / این روزگار شیفته را فضل کم نمای

من قول سوزنی

ز بهر دی که تو دانی هزار خنبه نم / مرا اندر زبر سکوی کم مردانم

با نگار بودم در جهان ز بد بدترم / خدای اندر آن کار رو بهانم

تن من است چو طبل مغضب فرمای / مرا ز قاصر علم و مطیع سلطانم

غلام نیست بفرمان خواجه ام چه باک / مرا نه بنده تن خویش را بفرمانم

سوزنی

بیت صغیره مرا رهنمای شیطان لعین / بصه کبیره کنیزم رهنمای شیطانم

هو ست دانه و من دانه چین ما و ایم / اگر نه دانه بمانم بدام در مانم

هوا نماند تا ساعتی بحضرت هو / هو الهی زنم حلقه و بجنبانم

هوا بمن بر دلقل مغضب کبیرات ثبت / از آنکه خواجه بازار فسق و عصیانم

کند بمن بر دلقل وار عرضه گنه / از آن قبیل که خرید از آب دندانم

بدی فروش و نیکی بها تا ندو من / بدین تجارت از اشکال و خیندانم

اگر بسنجم خود را به نیک و بد هر روز / بدان نهم که بد آن روز خیش میزانم

همی به پیچ نیکی کم از بسته ای / به پنه بدی اندر هزار سند ام

بزرگ شرتر و با تبان خبر دارم / هم مخالف هر هست ترک و ایمانم

که بنیان آرند بندگان عزیز / من از گناه ندارم لهو زنشایم

بشرح تسبیان حاجت نباید سدی / از آنکه من بدی شرح شرح تبیانم

نشانه کهم خوبی گونه گونه گناه / نشانه چه که چو رخ نشتر خندانم

سیاه کهم دیوان عمر خود کند / از آنکه بره دو سیاه دیوانم

زبس گناه که کهم کرام لا اله / خجالتا که بنزد کرام برخوانم

سوزنی

زبان ببریدم از آن زو هجا بتر دانم | گر آنچه گفتم بود بر زبان بگردانم

کسی بود که دلا خواهد از من بد گفت | و با منم که بدین سیرت بد بپسندانم

بحق دین مسلمانی ای مسلمانان | که چنین بحق نگرم بنگ اهل مسلمانم

بفضل حق نگرم تا بدی شود منسوخ | بدانکه از چه بدم بنگ از پشیمانم

رسول گفت پشیمانی از گنه توبه است | بدین حدیث اگر ار ثابت است من آنم

فلان و بهمان گویند که توبه نتواند | چه مانع است ملامت فلان و بهمانم

بدین تنی که گنه کردم و تو دانستم | چو مانع به نیست بهست توبه بتوانم

برحمت تو به سواره شوم مبارز دار | بدرست رحمت ابد فراخ میدانم

ز نعمه توبه در آیم بحجت علما | بدانکه از هر دو جان پیدا است ایمانم

بر اهل مسلمان اندر زبان مرا امکان | چو با فهم زبد رکز که اهل مسلمانم

بفضل خویش بسلمان زبان مرا بار | بری کن مسلمانی از بری جانم

بحق شهد ان لا اله الا الله | جان همان کاین قدر زبانم

من لهغزی

دی تازه ترا از رنگ گل تازه و تر بر | بر چهره لاله زار فروهشته سر بر

عتاب

سوزنی

عتاب شکر بار تو هر که بخندد | شاید بخندند بعتاب شکر بر

در سیم هجر داری و بر ماه چلیپا | ماه تو سیم اندر و سیمت بزر بر

زنهار و ای همی بوسه دهندای بت رویا | زنهار بجلیپا بر و حاجر بحجر بر

در سایه زلف تو سیاه حبشی و زنگ | بو بند از آن خال و ریاحین بجنذر بر

کشند هزیمت نگر انگیخت فسانند | مانند هزیمت انکاهان همک بدگر بر

بر لؤلؤ خوشاب با قوت نعی قفل | وز غالیه زنجیر نهالی نعمر بر

مبند که دارند مرا در غم هجران | قفل تو و زنجیر تو چنین حلقه بدر بر

بینی کمر و ماه سفر بیشتر که فتنی | بیشتر از سفر نشت بدین سفر بر

جسم بکمر تا دو چشم بکوکب | کوکب بکمر بر نهم چنین سیم بزر بر

ای کاش مرا چشم منتی بمیان | ای کاش ترا جسم منتی بکمر بر

تا چند نهم بیهده اند صف عشاق | از حسرت تو داغ جدا بجگر بر

گر بخت شود یار نهم در صف احرار | از دولت تاج الامرا تاج بسر بر

شاهی که بر و فتح و ظفر فتنه شدستند | چنین شیعه و سنی بعلی و بعمر بر

تا دولت عالیش بداریست جهان را | چنداکه مداریست فلک را بمدر بر.

هم معزی

آن جوهر رخشنده بر آن گوهر تیغش / باران شهابست تو گویی بخضر بر

هر گه که شود سرخ بخون دل اعدا / گویی که شده تعبیه یاقوت بشجر بر

گر صاعقه بر سنگ همی کارگر آید / تیرش به از آن کارگر آید بجگر بر

آن تیر نه تیرست عقابیست که بسته / خط اجل و فتح بسفته دو پر بر

ای قاعده عقل بر آثار رسومت / چون قاعده شرع بر اخبار پیمبر بر

هر چند بصر هست بمقدار کم از جان / رشک آیدش از دیدار تو جان را ببصر بر

ارزاق بشر چون زازل در بنوشتند / چون تو رقم گشت بارزاق بشر بر

تو به نکند در نظر هر که نشیند / در سایهٔ عدل تو بیابند نظر بر

در معرکه گر بیشتر تو آید جهانی / با تیغ تو جان همه باشد بخطر بر

گویند قضا و قدر از خشم نهانست / هست این خبر و تکیه نشاید بخبر بر

گو خیز و ببین دست تو بر قبضه شمشیر / انگشت تو بنهادست قضا را بقدر بر

کین تو بره ای تو بیشوم تر آید / از بیم تو سیف سحری ببدر بر

گر بحر ده چند اکرم و حلم تو بودی / از سنگ و صدف بند نمودی بگهر بر

ور زانکه بدی چون تو شفیعی بقیامت / مالک بزدی قفل بدر های سقر بر

هم معزی

آمد به بیابان و دمن ماه عجب نیست / گو فخر کند باغ بیابان و طرر بر

زان ابر بهاری که همی لؤلؤ خوشاب / از بحر بر آید و پراکند ببر بر

بر نسترن و گل بنفشه آمده بیمار / گر نسترن و گل نفزاید بنفشه بر

کبکان و تذرو بر سر لاله چرند / منقار همی گشت معصفر بکمر بر

از خاک بر آید مطر گنج نهانی / گویی که از آن حجه نمود گل بمطر بر

ای یار صنعی که در اوصاف معالیت / ما دان همه نظم معانی بفکر بر

بر نقش مدیح تو همه ساله معزی / حیرست چو نقاش بر نقاش و صور بر

مرغ شده بر کفش سکر تو شب و روز / چون عاشق بیدار به تسبیح سحر بر

بنجید بدرگاه تو برخواست که باشد / آموخته چون آهوی وحشی بشجر بر

لیکن چو همی دید تو هر و رخت نشاند / ترسید که در راه نهد رخت بخر بر

تا چرخ ز یاقوت و درر در دریا نشان / هر سال همی بر سر بندد سنجه بر

قدر تو چنان باد که در خاک قبه تو / تفضیل دهد چرخ بیاقوت و درر بر

پیوسته مباد از عمر و جوانی / تا عمر و جوانی نبود چرخ بکند ز بر

هر روز ز تیر تو ظفری یابد نهیب / نو شده بر دل لعل سر دق ظفر بر

امیر معزی

روزت همه نوروز ز خوبان فرخار / خورشید بر رخ چو گل تازه ببر بر
شعر تو فرستاده بدین گونه همی گفته / نوروز فراز آمد و عیدش به اثر بر

وله ایضاً

سر و عاشق و جوانی و نو بهار / آن را خوش است کز او نیست هر یار
مسکین کسی که عاشق و بیدل بود / ور یار خوش است چه ربیع و چه وقت نوبهار
با صبا نگار که بوستان نشسته است / در بوستان چگونه نشیند نبود نگار
صد خرمن گل است کنون در میان باغ / او شاید ترنم خرمن گل است در کنار
وقت سحر ز فاخته آید مرا عجب / تا ناله چون کند ز بر سرو جویبار
وز ابر نیز هم عجب آید مرا همی / تا چون کند ز دیده روان در شاهوار
ای فاخته تو یاری عاشق نه چون منی / چندین بنال بر گل و بر سبزه لاله زار
ای ابر نیستی چو من اندر بلای هجر / چندین سرشک بهده از دیدگان مبار
کار من است ناله زار و گریستن / کز عشق مستمندم و در هجر سوگوار
نه روی آنکه هست بر من کند گذر / نی راه آنکه من بسوی او کنم گذار
امروز با بلا شدم سوی بوستان / تا بوی بوستان برسانم که نه خار

امیر معزی

دیدم هزار لعبت زیبا لباس را / دو هفت ساله که در گوشش گوشوار
گفتی همی چه سبب آن لعبتان زهر / از آسمان ستاره کند هر زمان نثار
تو گویی که برد صبا آه سرد من / افسرده گشت چمن من او بلدزار
نرگس گشاد چشم و رخ زرد من بدید / شد چشم او ز اشک رخم غلغله دار
گفتی زخون دیده من شربتی بخورد / آورد شاخ او همه یاقوت سرخ بار
گفتی بنفشه از غم من داغ خورد بر / جامه کبود کرد و خمیده شد و نزار
گفتی رفیق دار همه دعای من / بر داشته است دست سوی آسمان خار

وله ایضاً

تو انگری و جوانی و عشق و نوبهار / شراب و سبزه و آب روان و روی نگار
خوش است خاصه کسی را که بشنود به صبح / ز چنگ نغمه زیر و ز نای ناله زار
همه خبر بدهد و هنگام لذت دگر است / سماع رود به صبوح و صبوح لاله بهار
صبوح را ز دو دگر باره عشرت از سر گیر / که باغ تازگی از سر گرفت دیگر بار
گرفت لاله لطف مهر لاله را در بر / گرفت سبزه لطف عشق سرو را بکنار
بر آن صحیفه که بگذرد زرگران خزان / بحر دستی ببند زر و سیم نگار

مثنوی

فهرست بهاری که غنچه صحیفه کنون / هر گشته خط ابد چو بهر زنگار
زنار مشک فشان و زابر لؤلؤبار

دعا کرد آید شاخ چنار مر گلزار را / تذرو و فاخته و عندلیب و قمری و سار
اگر دعا که گل و چنار مر عاشقند / چرا چو دست دعا گوشه است جنب حنبار
درست کوشه دستارهای بی سکه اشت / چو بنگری بگل زرد و سرخ در گلزار
ز بهر مرتبه خواهد نهاد دست سپهر / بنام خسرو و دیندار سکه زر د بار
معین حق لشاه مظفر و منصور / امین ملت شرع محمد مختار

وله ایضا

جهت آن آب که رخسره اکنون آذر دهد / نحر او عنبر را زبرینی شکر دهد
تیغ دوستی که زبر زر فلانه عنبر را / آب بدیستی مر خزرا کونه آذر دهد
آفتابست او که مجلس کرم کو اندر / خاصه آن عالی که ساقی نگینی در دهد
جان باشکر خادوست و جام روشن باخبر / روزگار از اختر باشی که از خاور دهد
گر جهانت و آب زر دهد فروغ آب زر / و انگه زو خرم شود خواهند کان از زر دهد
خوش خبر نامه بهر جشن از خم آید قدح / وان خبرها از بت ساقی و در اشکر دهد

کار

معزی

کردگار هر که گیتی بندگان خویش را / گر بهر عیده بجور جنت و کوثر دهد
جنتی بینه در رو هم کوثر و هم حور عین / هر که مجلس باز د و ساقی با ایاغ دهد
گر خوش آید حریفان نای بهنگام صبوح / خوشتر آید چنین نگار جام بت دلبر دهد
من خوبی تو شنیم جان خواهم که جانم مرا / ماه نیار روی و مشکین موی و سیمین بر دهد
آنکه چنین بینه که جانم ز یاقوت آید نیاز / قوت جان من از آن یاقوت جان پرور دهد
قامت او سرو و رخ نسرین و خط عنبر است / دیده بر روی که ز نسرین و سنبر دهد
عنبرین لفظش که از خم زنان چنبر است / قصه ای دلم هر شب زخم چنبر دهد
تا ندیدم زلف چنبر دار عنبر بوی او / من ندیدم که چنبر بوی چون عنبر دهد
عشق او دل خسم فر کو هر دهد هر ساعتی / او بسندی بهر زینت هر خسر هم کو هر دهد
کو هر شهوار خواهد عشق او در چشم من / آنچنان کو هر مگر چون ملک سنجر دهد
شاه مشرق تاج ملت ناصر دین خدای / فر شاهان که شاهان را همی افسر دهد
خسرو عادل که هر روز از نسیم عدل او / باغ دولت تازه گردد شاخ نعمت بر دهد
او دهد دین خدای را رونق هیچ گه / ماه را از چرخ گردان روشنی خور دهد
گاه پیرانه بالین ضعفی بی دهد / گاه خانان را بتوانی ربت لشکر دهد

معزی

گر چه بگشاید سکندر ملک هفت اقلیم را … پادشاهان را ولایت بیش از اسکندر دهد
آن جهانبان بحر هست و کشتی و عدل لشکر است … چون بشورد بحر کشتی را بسی لنگر دهد
روز شب گون در رکاب چون ملک در مصاف … تیر را پرتاب بر شیر فلک کم پیکر دهد
ور زند بر بازهای آهوان چون روز صید … اسب را ناقه در صحرای پهناور دهد
بار دیگر گر بقصد غزو آرد بر روم … روم را ماننده تیغ هندوی گوهر دهد
تیغ او پرواز گیرد چون رهبان کنند … کوس را آواز در بتخانه قیصر دهد
دشمنان دین را زاسعه بچشم از تیغ اوست … آخرت آن تیغ را کالحق را اخگر دهد
هرکجا در وصف رزم او دلم گوید قلم … وصف رزم او قلم را تیزی خنجر دهد
بخت چون بیند نوشته نام او بر دفتری … بوسه بر بیت دبیر و خامه و دفتر دهد
از قضا و از قدر هست این جهان را نام دور … دولتش پیغام گاه از نام و گه از در دهد
حمل تو آرد همی هر بامداد آفتاب … تا بدو بنیاد خراج کشور خاور دهد
آرزو بود که ملک و دولت را نظام … رای و تدبیر نظام دین پیغمبر دهد
هفت اختر آرزو بود چنین باید ملک … کو ز دین حق بهست صاحب حق در دهد
گر به پیش تخت او در جای گوید سخن … هر چه ستان باخبر در خور دهد

ادهد

معزی

مرد هر بار از او از پا اندر آید زیر شیر … هر که با زر خط او از فرمان او بیرون دهد
منظر و مخبر هم تابنده دل چون ماه و مهر … ملک را رتبت همی تا منظر و مخبر دهد
ای خداوندی که دیدار تو عالم را همی … از سعادت‌ها نشان فتح دیگر دهد
ما کرم ز آن کام تو هر در سکو زری … هر ما … از هر در سکو زر دهد
جز بعدل تو نپرد هیچ مرغ اندر هوا … مرغ را گویی همی عدل تو بال و پر دهد
در صلاح دین و دنیا آفرین و شکر تو … … عالم از بر … دهد
گر بمجلس تو خواهد مهتاب رحمتی … بارگاه تو نشان رحمت محشر دهد
ور تقاضا بود فرزندی زینت دشمنت … … کر آن فرزند مادر دهد
ور بود صد عمرو و عنتر خصم تو در کارزار … قدرت ایزد ترا نیروی صد حیدر دهد
همو زان گوید چو شمشیر تو خیزد در مصاف … تا نهیبت تو بجای مغفرش معجر دهد
نبرد نسخه
گر چه شمشیر تو از سبزی چو ساق عبهر است … زردی روی عدو از زرد عبهر دهد
اندر است او چو خاکستر که شخص عدو … زانکه عنبر را طراوت آب خاکستر دهد
تا که کوه و باغ را از برف … … چرخ در آزار و آذر جامه و چادر دهد
مرغ جان بدسگال ای تو … … آن شبها که در آزار و در آذر دهد

معزی

با کار تو ... خلق را	تا جزای تو ... خالق اکبر دهد
[illegible]	تا که ... [illegible] ... دهد

وله ایضا

تا دلم را با آن لعل شکربار بود	دیده‌ام صدف لؤلؤ شهوار بود
صدف لؤلؤ شهوار بود دیده آنک	مهر او با آن لعل شکربار بود
اگر آن زلف زره‌وار ...	خسته ناوک آن نرگس خونخوار بود
... ناوک آن نرگس خونخوار دلم	تا بسیج دلم آن زلف زره‌وار بود
تبتی بت که به پیراهن طرهٔ او	خانه خوشبوی‌تر از کلبهٔ عطار بود
عاشقان را همه از آن طره که بادا ...	کاتبخان طره که او ... طرار بود
خوابم از دیده و آرام ز دل رفت ...	تا که آن دلبر عیار مرا یار بود
خواب و آرام کجا باشد در دیدهٔ ...	هر کرا یار چنین دلبر عیار بود
دل ... ماه ... از آزاری ...	دیدهٔ ماه که بیند همه آزار بود
سرو را ماند بالاش همه سنگ ...	دیدهٔ سرو که سنگ دستش بار بود
عاشقم شاید اگر شیفته و زار شدم	عاشق آن به که چو من شیفته و زار بود

[illegible]

معزی

عشق بر من زد وفاداری معشوق خوش است	خوش بود عشق چو معشوق وفادار بود
ای نگاریده نگاری که ز تو ...	که چو کشمیر بود گاه چو فرخار بود
هر که گرفتار شد زلف تو بر عارض تو	چون بنفشه‌ای که همسایهٔ گلنار بود
ور که گوهر را با لب تو خندد اندر جای	خنده آرسته کی جای که ... بود
تو هر آن خانه که از هم ... لب تو ...	شکرم آنجا همه ... تنگ بخروار بود
به تو که ... انگشت و شکر	هر که را با سر زلف و لب تو کار بود
من خریدار توام گر ...	درج گوهر بود ... دینار بود
از بهای تو خریدار تو ...	تا خریدار ترا شاه خریدار بود
رکن دنیا که به هر کار که او ...	حافظ و ناصر او ایزد جبار بود
بو المظفر که در اندیشه روز ظفر	نصرت ملت پیغمبر مختار بود
شهریاری که به هنگام دلیری و نبرد	مهر او همچو مهر حیدر کرار بود
پادشاهی که اگر دولت او جسم بود	نقطه آن جسم همه از گنبد دوار بود
هر کجا رایت او ...	نقد او را شرف گنبد سیار بود
هر کجا جمع شوند از همه ... قافله	حاجب در که او قافله سالار بود

معزی

کارهای نغز هست اندر سر او
که هنوز آن همه در پرده اسرار بود

حشمت افزون بود از بار خدایان جهان
بنده را که سوی حضرت او بار بود

آلت شاهی اگر باید تیغ و نگین
تاج و تخت و علم و لشکر جرار بود

لیکن روزی او که چنان خوب آید
سزاوار بنزدیک سزاوار بود

ناصر دین خداست بتوفیق خدای
چون سوی غزنه و رهوار که هر کف ربود

تا نیستی در بیشه دگر هست او
هر که در روم میان بسته بزنار بود

گر ندیدی اجل اندر سر منقار عقاب
تیر او چون که بکینه و پیکار بود

تیر او هست عقابی که چو پرواز گرفت
اجل دشمن اندر سر منقار بود

ای شه روی زمین تا که زمین نقطه بود
گرد آن نقطه ز فرمان تو پرگار بود

تا بود ملک چو آراسته باغی به بهار
اندر آن باغ گل عمر تو پربار بود

فرهی بود الهی بدر پند ترا
شاه باید که بر او فره دیدار بود

چون تو بر تخت نشینی و نهی بر سر تاج
فره ایزد بر تو پدیدار بود

آنچه در دولت در ایام تو گر شرح کند
شرح آن بیش از اندیشه و گفتار بود

بنده خادم تا فضل ز جناب ملوک
آنکه در خدمت و خوانندهٔ اخبار بود

عقاب نسخه

که

معزی

گرچه در عالم ای شاه بهی از عالم
گرچه در بارگهت نور به از نار بود

اندر ایوان تو از بسکه زمین بوسه دهند
بر بساط تو نشان لب و رخسار بود

و له ایضاً

ترک من چون زلف بگشاید جهان مشکین کند
هر که بوی زلف بشنود که آهنگ این کند

ور نسیم زلف و خار ریش بر سر ما برد
عنبر و سنبل بر سر کند

ور کند زاید باغ نی بر سر باد صبا
هر نبات تلخ را باد صبا شیرین کند

چون جعد زلف بتان نگارین رو و خوب
خانها چون نگارستان هند و چین کند

که بخم زلف پشت بیدلان پرخم کند
که بچین جعد روی عاشقان پرچین کند

در لب او آب حیوانست و عشق او همی
ماه عشاق کار آذر برزین کند

من چو از عشقش بنالم ناله چون خسته کنم
او چو از خوبی بنازد نازها چندین کند

گر وصال او همی چون کیمیا نایدت
پس چرا چون حاجبان او روم امیر زرین کند

صد هزاران صاعقه پیدا کند در هر دلی
چون بیجاده بعمدا پروین کند

گر بجز العین ماند پس چرا وصاف او
چون جمال او ببیند وصف حور العین کند

از بهشت آمد گر تا از جمال روی او
روز عید آرایش بزم نظام الدین کند

معزی

آفتاب فتح ابوالفتح آنکه بر درگاه او / دست دولت هر زمانی اسب دولت زین کنند

هر غباری کز سم اسبش بگردون برشود / دولت آن را توتیای چشم روشن‌بین کنند

عالمی زر بخشد چون وقت بخشش‌ها کند / کشوری بر خصم بخشد چون روز کوشش کین کنند

هیچ نادان نیست بر گفتار و کردار او / کانبوش تعلیم از فعالش هر تلقین کنند

مهر او چون بند زینتی در جهان سالار آن کند / کین او چون نشکند سستی طبع غمگین کنند

سعادتش

گر کفایت را یکی معمار سازد روزگار / از کف او گنبد و از کلک او بنیان کنند

در بهند نامه بر پای کبوتر بست او / هر کجا تو کبوتر صید چون شاهین کنند

ای جهانبخشی که شاخ دولت عمر ترا / کوکار را حفظ و از عصمت همی رحمن کنند

بر زمین باید که گردد دشمن مسکین تو / کاسمان خنده زند هر ره چه تمکین کنند

صورت جاه تو داری بر بساط مملکت / کیست کو با صورت جاه تو قصد کین کنند

ای خداوندی که جز حضرت کونی بنده را / شعر او بی‌مشتری بر آسمان تحسین کنند

عقد بازد لفظ با معنی همی با معنی / تا تو بان سخن را چو تو کابین کنند

بنده مخلص شعر را همی باید همی / کاسمان در کهکشان‌ها هر شبی آیین کنند

او همی خواهد که از جان شرین الکف / تا چو گوید مدح تو جان اندرو تضمین کنند

تا که

معزی

تا که ایام بهار از فروردین همی / بر گلشن لؤلؤ دریا در کنار طین کنند

باد در بخشش مبارک بخت ملوک تخته گاه / در بهار شیخ همت تو از فروردین کنند

باد بر عمرت دعاهای خلق مستجاب / کان دعاها را همه روح الامین آمین کنند

وله ایضاً

آمد آن فصلی که زو طبع جهان دیگر شود / هر زمین از صنعت او آسمان دیگر شود

باغ از و مانند صورتخانه مانی شود / راغ از و مانند لعبتخانه آزر شود

کوه‌ها را از جامه سیما بگون آید برون / جوی‌ها در باغ در زنگار گون زار شود

سرو همچون منبری گردد ز بنیاد خشب / شاخ گل مانند سجاده کهن چنبر شود

گاه بارش گر شود بلبل بمنبر خطیب / آن چه دیدی بر فراز منبر و بر سوی منبر شود

نور با ظلمت قرین گرفته با ایمان بدم / هر زمان ابر اهر بر روی آن دیگر شود

گاه ظلمت بر بساط نور رقاصی کنند / گاه بر اطراف آن گفته باز دیگر شود

جام باید بر کف ما زانکه جانان خاص است / تا که گل بر روی جانان با همه جان پرور شود

لشکر او دیدگان ما چو خواب اندر شد / بر کنار او نگه گره بجواب اندر شود

محضری داوری با او نجواهم با هاش / پیش تا خصمش خبر باید سوی داور شود

معزی

مهر او در دل خصمش نماند هیچ پاک | گر نظام دین پیغمبر مرا باور شود
صاحب عادل مظفر آنکه عدل او هم | حجت قدر خدا و قدر پیغمبر شود
فتح اگر گفتار گوید کنیتش معنی شود | در ظرفه لطف نیف گو نام او مصدر شود
گر نسیم جود او بر کوه و صحرا بگذرد | سنگ آن یاقوت گردد خاک این عنبر شود
ور بچشم همت اندر آب دریا بنگرد | موج آن دریا بلا بد اوج کیوان بر شود
نی هر آن صاحب که بر دست قلم خسرو شود | نی هر آن غازی که تیغ بر کشد حیدر شود
در صدف باران بارد قطره باشد همی | لیکن از صد قطره یک قطره همی گوهر شود
ملک دین ناصر شد و بازار فتح و نظام | تا بنای ملک و دین هر روز عالی تر شود
هر که اندر سایه جاه او کند در سال و ماه | گر زمانه دو بار زد دسته گوهر شود
وانکه خواهد تا بلا بر خلاف نفس یک نفس | آن نفس در حنجر بدخواه او خنجر شود
ای سخاگستر خداوندی که هر کو یافت عز | با تو بنشیند خداوندی سخاگستر شود
گر ترا خیل رستم زال اندر آید سر خصم | از فرق موی سرش خنجر زال زر شود
هر که از انعام تو درخانه درویش گشت | گرد فرش او بساق و جعفری زر شود
گر ز مدح تو بلند اختر شدم نشگفت از آنکه | مادح از ممدوح نیک اختر بلند اختر شود

85

معزی

هر غرض کاندر مدیحت بگذرد بر خاطرم | روی یوسف باشد اندر چین اگر گوهر شود
تا همی اشعار زیبا زیور دیوان بود | تا همی الفاظ نیکو زینت دفتر شود
جاه و اقبال از لقب تا در دیوان ما | از ثنا و مدح تو پر زینت و زیور شود

و له ایضا

بهاری کز دو رخسارش همی شمس و قمر خیزد | نگاری کز دو یاقوتش همی شهد و شکر خیزد
خروش از زهره بنشاند هر نگاری بنشیند | هزار آتش بر انگیزد هر نگاری گر برخیزد
ز مشک سیم بر پیچم خطش چون چنبر مشکین | شنیدستی چنبر مشکین که از سیمین بر خیزد
بنا خن های بازیگوا اگر خسار بخاید | بنور روی او از چشم نابینا بصر خیزد
دهان تنگ آن دلبر به تنگی هست چون خاتم | وگر خواهد میانش را هم از خاتم کمر خیزد
از آن مشکین دو سر خیزد همی مشکین سرشک من | بمعنی در نیت آید که یاقوت از حجر خیزد
بدندانش نظر کردم چو چشم از جود دریا شد | عطا دریا زکو حاجت و زو دریا گهر خیزد
یکی دیبا روی او که سر او شود قامت | هر آن دیبا که ز بغداد و روم و کاشغر خیزد
ببازار نکو رویان اگر قیمت کنند او را | خداوند عماد الملک را و هم اگر خیزد
قسیم عدل ابوالقاسم که از اقدام و اعلامش | بدیلی دو قضا نامد بمیدان قدر خیزد

معزی

هنرمند بزرگ است که داند ماری لیت | کجا در لکّه یاری بزرگی از هنر خیزد

ز طبع او به بزم اندر همه لعب و طرب زاید | ز عزم او به رزم اندر همه فتح و ظفر خیزد

ز میدان در او چون به روزی و بهروزی | که بهروزی و بهروزی از آن میدان در خیزد

ز عالی لفظ او خیزد همه حجت عقلی | چنان چون حجت شرعی ز آیات و سور خیزد

نگردد ابر آذر [illegible] زید بخشی که سخاوت | نه بنت کادم [illegible] خوبان به خیزد

ز دریا حکمت همچون [illegible] که در بحر است همانند | سحاب از ابر ما [illegible] گوهر مطر خیزد

مخالف را از او همواره خوف و رنج باشد | موافق را از او پیوسته نفع بی ضرر خیزد

خداوندا که کین [illegible] گرند بیتی | جهان با کفایت کز جهان مختصر خیزد

ز تو خیزد بنا فتح ز تو نصرت جاه [illegible] | تو گر [illegible] دار [illegible] گر چه [illegible] خیزد

همه عالم بر در تو خیزند از زمین یکسر | گر بد خواه سکینت که از [illegible] خیزد

مرا آن شایسته مدحم که در مدح [illegible] | ز باغ طبع من هر روز [illegible] شجر خیزد

نه از دیدار من [illegible] زانکه [illegible] | نه از گفتار من [illegible] کار [illegible] خیزد

نگاه کن مدحت چو یک معنی [illegible] | ز مهر تو مرا در طبع صد معنی دگر خیزد

به اقبالت مرا هر روز باشد [illegible] | چو خاطر [illegible] زبان [illegible] بیشتر خیزد

بعد

معزی

بیت تا نگردد آب طبع گوهر آتش | از آن خیزد دخان [illegible] موج و در چو [illegible] خیزد

بان زهره و [illegible] ناظر باشد هر جا | [illegible] بها از آن فرح و نظره خیزد

وله ایضاً

در هر چمن از کوس خورشید منور | در تهنیت پیمانه [illegible] نسب

دری که بود روی زمین [illegible] موشح | مشکی که بود طبع [illegible] معطر

گر زنده بگشتند نگهدار و نگهدار | هم مانی صورتگر و هم آزر بتگر

کهسار چرا گشت پر از صورت مانی | گلزار چرا گشت پر از لعبت آزر

بنگر چمن از خیری و گاو زبان معصفر | بنگر شجر از لؤلؤ و یاقوت مشجر

بر طرف چمن هست نگر تخت سلیمان | بر فرق شجر هست نگر تاج سکندر

بس خرم و آراسته باغ است و [illegible] | ماناکه گذشته است بر روی بستان فر

تشبیه بهار را [illegible] ای دلجوی | هر چیز که گرم با صفت تست برابر

مار [illegible] از زلف تو [illegible] | [illegible] از قد تو [illegible]

چون خط تو آمد به صفت سنبل و [illegible] | چون عارض رنگین تو آمد گل احمر

در کوه که گوی و در باغ که [illegible] | تا چشم رخ چون [illegible] لاله [illegible]

معزی

بالله ز صفات تو ز خوبی و ملاحت صد بار ز تشبیه بهار است نکوتر

هر گز نبود چشم بنفشه چون ماه و اینک بر ماه شده از زلف چو عنبر

هر گز ز صنوبر نبود تافته خورشید در قد تو شد تافته خورشید منور

با سنبل و شمشاد و ز بسکر نبود جفت جفت خط مشکین تو گر هست شکر

بر گل نبود سلسله از عنبر سارا صد سلسله بر عارض تو هست ز عنبر

لاله نبود سبز و لیکن شب تار بر لاله رخ تو هست چو بالین مجمر

عبهر نکند غمزه و لیکن نکشد از زر چشم تو کند غمزه و لیکن بکشد از زر

چون با که تو از خوبی و کیستی بهار است از مدح جدا و ندانم هست تو اگر

و له ایضاً

مانند صنوبر قد آن سرو سمن گر ز آنکه بود بار صنوبر

آن نوش لب ... راز حلقهٔ زنجیر وان حلقه زنجیر ز راز توده عنبر

گر هست ز حسن تو نیاز نقرهٔ صافی در هست لبش سرخ ترار لاله احمر

آن نقره چنان ... است بنفشه وان لاله احمر ... شکر

یک در گذر ... خور بهشتی کیا بنظر ... بدو ماه منور

ازصورت

۹۷

معزی

از صورت او حور شده آرزمند صورت و ز طبعت او باشد افروخته شکر

نه بند بتصور ... دگری استاد هم مانی صورتگر و هم آزر بتگر

لب ... نگار ... چو او خانهٔ مانی لب ... چو او نبت آزر

تا از رخ گلبرگ ... فکنده است خم خم حلقه عنبر خم از زلف معنبر

بازی کری ... باز که چهره ... از حلقهٔ جعد عنبر

ای زلف ... حلقه شد ماه من در غم ... حلقه شده ...

در دیده ... گوهر بشکفته است تا دیده ام اندر ... رشتهٔ گوهر

که کام من از ... شود چنگ که چشم من از ... شود تر

خون چه کنم ... تو خوبان ... هوای خوبند دلبر

تا ... طاوس کرشمه عشق تو چو باز است ... من چو کبوتر

بیچاره کبوتر که در چنگ زند باز هم ... خسته شود بر

ای عاشق ... ز ره عشق گر گنج تو در ... وز رنج تو ...

عشقی که ز لذات و رنج ده ... است

تو ... آن کن که ترا گنج دهد بر

من قصاید انوری

باز این چه جوانی و جمال است جهان را — وین حال که نو گشت زمین را و زمان را

مقدار شب از روز فزون بود بدل گشت — زاید همه این را شد و ناقص همه آن را

هم جمره برآمد فرو بهمن نفس را — هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان را

در باغ چمن ضامن گل گشت ز بلبل — آن روز که آوازه فکندند خزان را

اکنون چمن باغ گرفتار تقاضاست — ای بلبل خصم گیرید ضمان را

بلبل ز نوا هیچ همی کم زند دم — زانگاه همی کم نشود دسته و نوا را

آهو بره بر که نافه بپید اخت — گر خاک چمن آب شد عنبر بالان را

گر خامه نیست صبا رنگ ریاحین — از رنگ دهد چرا آب روان را

خوش خوش ز نظر گشت نهان لاله ز هر جا — تا خاک همی عرضه دهد راز نهان را

همچون شمر بید کند نام و نشان کم — دریا به او روز همی نام و نشان را

بادام دو مغز است که از خنجر الماس — تا ... سراپای فلان را

ژاله سپر برف برد از کتف کوه — چون رستم دستان بنجم آور دکان را

گر بنفشه کافور زبان گوهر که کوه — دانی که چه خوب است مرا زین ... زبان را

انوری

از غایت تری که هوا راست عجب نیست — گر خاصیت ابر دهد طبع دخان را

گر نامیه از ابر شد تاک بریده — چون هیچ عنان باز نپیچید سبلان را

در ابر نه در دامن طفل سخن گوید است — باران سوی برادر بچه کشاید زکان را

ور لاله نورسته نه افروخته شمع است — روشن ز چه دارد همه اطراف مکان را

نی رمح بهاریست که در معرکه گه است — از خون همی دشمن شه لعل سنان را

فیروز شه عادل منصور معظم — کز عدل دگر باره بنا کرد جهان را

آن شاه سبک حمله که در کف ... — هیون کنند رغبت دهد گران را

شاهی که چو گوید قلم ملک ... — ابنه کمان خم ندهد حکم فران را

مغز ملک باز دهد طالع بد را — حکمش ... باز ... غار جان را

گر بارکشد ... را — جز فارج ... دخل صدا ... را

در پره زند لشکر عرش ... — جز داد ... دلیف ... را

گر نور چو عقیقه ... نقص ... — در قبضه شمشیر شدی دیر ... را

ای ملک ستا که بجز ملک ... — باتو ندهد فائده کمک ملکستان را

در نعمت ... هر تو همچون شطرنج — نام است دگر هیچ نه پنهان ... را

تو قرص سپهری و بخواند بهمین نام | خبّاز که جلوه گری هست ماه نان شد

جز عرصهٔ بزم گهر آگین تو گردون | هم گوشهٔ کحب بافت ره کاهکشان شد

جز تیغ خنجر خونخوار تو کیستی | هم کار کحب دید فای عطشان شد

آنرا که تب لرزه حرب تو بگیرد | عیسی نتنه بر تن او تار توان شد

گر ابر سه تیغ تو بر کوه ببارد | آبستنی نار دهد بار کان شد

در خنجر عدل تعل که قانه توشیج | قمر تو که دار نسه خفقان شد

در ناصیه کاه ربا گرچه طبیعت است | سعر تو فرو شوید رنگ یرقان شد

در پنبه کودن از پی داغ تو که پاک | هم سال نخست از نقط بهده ران شد

در کار ز بانیه قهر تو کمند خونش | آهن الم پهنت و خرشید ان سان شد

انصاف تو مصریست که در تیر ادب | نظم از جهت محتسب او دکان شد

عدل تو چنان کو که از گرگ ایمن تر | در حفظ رمه یار دگر نیست شبان شد

جاه تو جهانیست که سکان سواد شر | در احد لغت نام تو زبسته گران شد

بر عالم جاه تو گرا روی گذر ماند | چون مهر فروشد چه یقین شد چه گمان شد

روزی که چو تیغ همه در آهن فولاد | بر پا نشسته تر از آن حولدان شد

ز فتنه درین سوی فلک جای نبیند | بیچاره زمین زان بدر آمد نه امان شد

ور زلزله حمله چنان خاک بجنبد | کز هم نشناسند کمان شد و سنان شد

در عکس سنان و سبب نعل طرازت | میدان هوا خطه زند لاله ستان شد

کاهر زفغان نعره کنه راه هوا کم | که نعره عجب در گنه پای فغان شد

سرجفت کنه اهی قربان وچو آن دید | پر بار کنه گرکس رکش طیران شد

چشم زره اندر هر گردان ببارد | هو لحظه و دیدل شربانی ضربان شد

در هیچ رکاب کنه پای کسی آرام | آنلحظه که در وقت حرکت طلاعان شد

هر سمت غباری که زجولان تو خیزد | چون باخورد شبر علم شیر ژیان شد

هر لحظه شو رمح تو در دست تو سکین | ز انسکه بچپیده نه شجاع و نه جبان شد

شمشیر تو خوانده نهد از نهر دد و دام | کرکاسه سر کاسه نهد سفره و خوان شد

قارون کنه اندر ره نقض تیغ جهانت | یک لحظه نه سراب روم مرتبه خوان شد

تو در کنف حفظ خدائی و جهانی | طعمه شده کانی حوصله بهران و هوان شد

تا بار دگر پیر جوان گردد بهار | گیتی بتدریج کنه پیر جوان شد

گیتی همه در دامن این بخت جوان باد | تا حصر کنه دامن هر حرمسایان شد

باقی بدو آنکه در آخر نشینش | ساعات شمارند الوف دوران را
قایم بوزیری که ز آثار وجودش | مقصود حاصل گشت وجود حیوان را
صدری که بجز قوت منطق نعاذش | در ملک متعین نکند آیت دیوان را
دستور جلال الوزرا کز در عالیش | انصاف بمانند هر انصاف رسان را
آنخواجه که بس در ره تدبیر صوابش | در بند کشد شاه که قیصر و خاقان را
در حال رضا روح فزاینده بدن را | در وقت سخط زهر گزاینده بدن را
آنجا که زبان قلمش در سخن آید | از معجزه تفضیل بود سحر بیان را
وآنجا که محیط کفش ابر برانگیخت | برابر کند حاصل باران بنان را
از تربیت شأن رنگ ملوک کلک آید | حاصل نتوان کرد جبین تربیت شان را
از مرتبه دانست در تو مرتبه آری | یزدان ننهد مرتبه جز مرتبه دان را
تا هیچ گمان کم نکند روز یقین را | تا هیچ خبر خم ننهد پشت عیان را
این بانگ تخت کیانی و سپهر باد | دین هر چه مقصد شده بنیان کیان را
شه تا که زنهیب چو جان در بدن تنگ | یا رب تو نگهدار بر این تا که نظر را

وله ایضاً فی مدح الخواجه اسد الله الحکیم ابو الفتح طاهر

صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را | نمونه گشت چمن مرغزار عقبی را
نسیم باغ در احیا ز زنده کردن خاک | ببرد آب همه معجزات عیسی را
بهار در کف کوهسار کشید دامن ابر | نثار موکب او در بهشت اضحی را
مگر که آن طیور زند بر منابر شاخ | ز نیم شب بترصد نشسته اعلی را
چمن چو کوه سر طور شد که شاخ شجرش | طلوع داد بیک شب هزار شعله را
چه طعنهاست که اطفال باغ میزنند | نمونه گونه تعجب فروغ طوبی را
حکایت مجنون تا عرض لاله در یابد | نگار خانه حسن و جمال لیلی را
غذای عز و علا کرد از طرب تیزاج | باعتدال هوا لاله جای مانی را
صبا تعرض زلف بنفشه کرد شبی | بنفشه سر چو در افکند این تمنی را
حدیث عارض گل در گرفت و لاله شنید | بنفشه نامه بر درد است این معنی را
چو دید نامه گلبن یکی و تن زنگرا | متابعت ننمود عقل و تقوی را
زبان سوسن آلوده چشم نرگس را | خواص نطق و نظر داد بهر اتقی را
چنانکه سوسن و نرگس همه زبان اینها | مرتبند که چه نگار را چه دعوی را
چنار پنجه گشاده است و نی کمر بسته است | دعای خدمت دستور صدر دنیی را

انوری

سپهر فتح ابوالفتح آنکه هست ردا / ز ظل رایت فتحش سپهر اعلی را
نموده عکس کمینش بچشم دشمن ملک / چنانکه عکس زند در بچشم اعمی را
زهی بنوبت دین شاه صد انگشت / تا ثر بنجات دست موسی را
زکنه رتبت تو قاصرست قوت عقل / بار رو نظر است چشم اعمی را
قصور عقل نگوید جلالت تو / بسی طور تحمل کند تجلی را
بجای کیای تو صد بار بیشتر طعنه زده است / سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را
رواج کرد بانگیزه روی طبع / خواص نیشکر آرد مزاج کسنی را
حرارت سخطت بر گران رکاب سبک / زبون گاه دهد کوههای فربه را
درنقی اند که فتوی هر دو جهان دهند / قضا برات نویسد جواب فتوی را
تبارک الله معیار رای عالی تو / چه رحمت تعالی بر هر سوری را
هر آن ستاره که توقیع تو بر آن نبود / زمانه طی نکند جز برای حتی را
زغایت کرم اندر کلام تو نیست / درم عقال تو صد نیست نون کریه را
ببارگاه تو دایم ببکت سکم زاید / زمانه صوت سؤال بجواب آری را
وجود بکف تو سنگ عیش بوجان / که کام مرسلت منجاند من و سلوی را

انوری

وجود جود تو لاجرم فنا اگر نه وجود / به نیم بار قضا سفر جنت اجری را
زهی رواج جهت زراه سعد تو / مهد شرکت جا فکنده موتی را
جو روز جود نثار رادی تو جهت / ببارگاه در آرد عروس انشی را
برقص در کشند اندر هوای بارگهت / هوای مدح تو جان جریر و اعشی را
اگر چه طایفه در حرم کعبه ملک / ورای پایه خود ساختند مادی را
به پنجه وزه ترقی بسقف آن بردند / چو بدت وعزی اطراف تاج و پیریلا
سکو بمصطفویت جز از طریق نعال / ز طاقهاش در افکنده لات و عزی را
طریق خدمت از نسرنده با کی نیست / زمانه منکر نشناسد طریق اولی را
ز خوف خشم تیغ تو داشتن بر آب / ز خصم تا بر ده صنق بهر محبه ی را
همیشه تا که بشمشیر و کلک نظم دهند / بکار چشم در ضاحوف بلا وسپه ی را
زبان کلک تو شمشیر فتنه بار جهان / که تیغ بید نماید بچشم خشی را
تراعطاء عمری چنانکه ببلاد حشر / دهد کمینه بهای عطای کبری را

وله ایضا فی مدح ابوالمعالی ابن احمد

ای رکاب حسن تو جزوی در رقاب / خط کشیده دایره شب بر آفتاب

انوری

زلف چو چوگان تو لا بنده مشک ناب — روی چو آفتاب تو لا جای گر آفتاب

آنجا که زلف تست همه مشک ناب هست — وآنجا که روی تست همه یکسره آفتاب

با عزت چهرهٔ تو که دارد ستاره رنگ — سرو است قامت تو که دارد بر آفتاب

بر ماه مشک داری و بر سرو گلستان — بر لاله نوش داری و بر عنبر آفتاب

گر حور و آفتاب نهم نام تو رواست — کاندر کنار حوری اندر بر آفتاب

از چهره آفتابی و از بوسه شکری — بس بد بود که هست با شکر همبر آفتاب

اکنون که هست حسن تو با کار سر تمام — وآنجا که هست لعل تو با شکر آفتاب

گر تاب سنبل زلف تو چه ا — در حلقه ماه دارد و در چنبر آفتاب

خالیست بر رخ تو بنامیزد آنجا که — خواهد همی ز خجلت او زیور آفتاب

گویی که نوک خامهٔ دستور ما بشد — تا کرد رنگ شب نقطی زد بر آفتاب

مخدوم ملک پرور و صدر جهان هست — در پیش بارگاهش چون چاکر آفتاب

فرزانه مجد دولت و دین کز برای فخر — دارد ز رای روشن او رهبر آفتاب

عالی ابوالمعالی بن احمد آنکه اوست — از فخر آسمانی و از منظر آفتاب

سرکشی که هست سر کرده آسمان — فرمانبری که هست فرمانبر آفتاب

انوری

بر طالع قوی شد عاکوی مشتری — بر طلعت مبشر تابان گستر آفتاب

بر صبحدم بسوزد و هر گه ز او — عود سیاه شب را در مجمره آفتاب

کان هم ذات اوست خرد پرور ادبر — قاصر بجود اوست که نه پرور آفتاب

هنری که خط فخر ازو کسب کنند — تو به فخر پایه آن منبر آفتاب

زیبد زمانه را که بود در مدیح او — خامه شهاب و حبر شب و دفتر آفتاب

ای صاحبی که دایم در آسمان ملک — دارد ز رای روشن تو معجزه آفتاب

ای از محل جاه که زهر آفریده جهان — وی از شرف جاه که زهر اختر آفتاب

آنجا نهد که رای تو بنشسته بر آسمان — وآنجا نهد که پای تو بنشسته سر آفتاب

از گرد موکب تو کشد سر بسر چو عین — وز ماه رکیب تو کند افسر آفتاب

نام شب از صحیفهٔ ایام بسترد — از رای تو اجازت یابد گر آفتاب

بر عزم آنکه ریزد خون عدوی تو — هر روز بامداد کشد خنجر آفتاب

تا کیمیای خاک در تست بر نه فکند — در صحن هیچ کان ننهد گوهر آفتاب

سیمرغ صبح ننهد مژدهٔ صباح — تا نام تو ننهد در بر شهپر آفتاب

چون تیغ نصرت تو برآرد سر از نیام — گویی همی برآید از خاور آفتاب

انوری

پابند کامت پای ندارند سرکشان | بر زر سیاه شب چو کشد لشکر آفتاب
انجم که در رزم جو با لشکر کشی بفتح | در بحر خون نیابد بمعبر آفتاب
در نقش و تاب خنجر جوان لشکرت | در برکشد بکفر زنان بمعجزه آفتاب
ای آفتاب جلالت عالیت بی زوال | وی در ضمیر روشن تو نهفته آفتاب
ای چاکری جاه ترا لایق آسمان | وی بنده گه رای ترا درخور آفتاب
هر شعر آفتاب که بنمود این نمط | خصمی کند هر آینه در محنه آفتاب
نشکفت اگر تو نسبه این شعر انوری | بر روی روزگار بآب زر آفتاب
تا نوبهار سبز کند آسمان کبود | تا لاله سایه جوید و نیلوفر آفتاب
سرسبز باد باغ بخت از ده آسمان | پژمرده لاله وار حسودت در آفتاب
در جشن آسمان وش تو رنجه بناز | ساقی ماهروی تو در ساغر آفتاب

ولها

چون وقت صبح چشم جهان پر ز خواب | بگسسته شد ز خیمهٔ مشکین شب طناب
بنمود روی صورت صبح از گریبانش | چشم چو سیم ز طرف سنبلش پر آب
جستم ز جای خواب نشستم بخانه در | گشت سینه پر ز آتش و گشت دیده پر ز آب

بنا

عثمان مختاری

شاخ مرصع شد از جواهر الوان | شخ مزین شد از لآلی نعمان
ابر گهرهای ژاله ریخت همانا | ریزه الماس بود قطره باران
حوض ز مینو فزود چون ز گل رخ | کوه بنفشه بود گشت و کان بدخشان
بود گل ناشکفته رونق دل | باز چو بشکفت گشت رونق جان
پر گهر شب چراغ شد کمر کوه | چون کمر مهد بر میان خسرو ایران
رنگ چو جوزدن گرفت لاله خودرنگ | شش مه نهفته گوهر از لب و دندان
آهو از بسکه بر ریاحین غلطد | سبزه و سنبل خورد هم از کف بیلان
باغ چو میدان بگسترید ز خوید | برگ شکوفه زباد تخت سلیمان
دامن خود سرو برکشید چو چابک | کآب کمان برد گسترید میدان
خوشه زر در دهان گرفت گل لعل | تا نشد از باد روی آب چو سوهان
رست که بشکفت گل ز مرز دنیا | گلبن او گشت چون سطوح بیابان
جمع بر آید همی شکوفه چو پروین | باز شود چون بنات نعش پریشان
و انچه آغاز کرد بلبل بر گل | جنبش بنفشه بدید حالت رهبان

عثمان مختاری

شب همه شب کنگ زعفران چو دلارا | روز همه روز از آن بگرد خیزان
یاد گرفته مرغکان غزل گوی | گوئی از صد هزار دستان دستان
چون شهر دشت مرغزار بدریا | لاله بر اطراف وی برست چو مرجان
جو که خالیشه بیشه نعمی | بر ز قلم گیر کودکان دبستان
گوئی در هر حباب نهاد بند | آینه در بار های برگ درختان
مهر از آن برگشته بخار ز دریا | تا شود ابر با شکوه زمحنت بستان
باغ از آن احجاب یافت که جنبه | از پی که خدای لشکر سلطان
قاعده فخر دولت ابو الفتح | آن شرف صدر بدر مجلس دیوان
مفخر اهل علم عوض غزنین | سرور فضل فضل ملک خراسان
سوی بزرگان زبیش نام بزرگش | قاعده نامه هنر سفید زعنوان
نامه اورا اثر زخط منبت است (جود) | زانکه در آن نیش امر نامه برهان
راز خرد در ز آینه ضمیرش پیدا | ز آینه گون چرخ سر علمش پنهان
هنر مسعود را آفرین علاو نیق | ز آتش معصفر ز آفرینش ابان
هر که بی آرزوی خانش رفتند | سوی چراگاه جشن بهایم و حیوان

نهبیر   عمان مجاری

گشت ز دقت مسلم از بی بحثش | هرچه بملک لازمست مسلمان
روزی اگر برسپهر جو بنشیند | چرخ فرو بستد ز جنبش دوران
دربر جاهش بدر رسد بروزی | گرچه درین ره بها رسد بن نتوان
آری ماه منیر بر فلک پیر | روزی چندان رهد که سال کیوان
ای فلک خنجبار و خنجر نصرت | طبع تو بر کسب جو صورت احسان
وزن براندخت بذلت از درم وزر | میزان بکار رفته وزن میزان
چشمهٔ خورشید اگرچه زر تو دوری | نیز بدیدی حبوط خویش بمیزان
در مه نیسان هوا اگر چو طبع تو گردد | شاخ از آن باشد آب ارغوان
نظم تو با غیر زبا عهارت بهشت است | خاطر چنین آستانت روضهٔ رضوان
جسم لطیفت آب ولا کوثر | روح جسیمت خاک اورا ریحان
هرکه دهد لعاب تنش ازیراک | زآب حیاتست قوت تن انسان
اکنون کز خاطر تو مایه گشته | بشر نه بیند چنین کمال تو نقصان
طبع تو هرگز فساد طبع نه بیند | زآنکه تراست بر طبایع فرمان
هرکه نبیز از جلالت تو ندید است | آخر را اگر از جلالت امکان

عمان مجاری

گر بنائی تو تاره عقل شود گنه | نعمت کمال تو این بر کنه آسمان
خاطر بعلم نه بکفش این بیغشه | جمع تو آنگه ندیده کامل اوزان
گر ز مرادت گشت روزه تیر بوز | ور ز قیمت گشت کار ملک بسامان
اینچه بگذشت پیش چشم دهی من | قالب حاشیرکان معنی عریان
من چو خریدار مدحت تو روانم | لفظ درآن عرضه کو گهر ارزان
در دنیا نیم برنج داشت نخت | حیف ندیدم همه رجحت ارزان
تا بتواند شناخت سر فلک را | خاطر خبر شناس دیگر سخنه آن
وهم نیاید بجای تر سخن جهانش | گر ز زبان در کمال قدرت یزدان
بار چو خبر شهاب بر تو نافذ | بار چو گردان بنای عمر تو عمران
چه تو شب دعا بحبس بر ما | خشم تو مثل عصای موسی عمران
نام بهر کشتی و جدال بهر یاب | کام بهر روز و مراد بهر آن
عید تو فرخنده باد و باد بهر عید | پیش تو چنین نو بهی هزار ثناخوان

مزدکی

کمار تو عید یک سال یکبار | همواره بر عید زرخسار تو همواره

رهکی

هر بار بسال اندر یکبار بود گل — روی تو ترا هست همیشه گل پربار
یک هفته بنفشه چنم از باغ پدید شد — زلفین تو پیوسته بنفشه است بخروار
یک ماه پدیدار بود نرگس در شهر — وان نرگس مست (چشم) تو همه سال پدیدار
نرگس نبود باز که بیدار نباشد — بارست سه نرگس تو خفته و بیدار
ناشسته سمن زاران هنگام بهاران — رسته ست ز تو هست شب و روز سمن زار
از جعد سیاه تو رسد فیض عبیر — کان نافه چنان آمد و نی نافه عطار
این نافه وطن از چه شد آزاد وطن ارتنگ — این از بر سرو سهی آن از کهسار
سرویست که در باغ تو همه سال سبز — با قد تو آن نیز بود کوژ و نگونسار
یکچند بود لاله و گلنار همیشه — تو لاله ز لب داری و گلنار ز رخسار
پیرایه گلنار تو از عنبر سارا است — وان لاله بود پیرهن لؤلؤ شهوار
گلنار یک هفته بود بستان آرا — بر ماه دو هفته است ترا دایم گلنار
از نعمان زنگار پدید آید لاله — بر لاله ترا باز پدید آمده زنگار
چون حلقه پرگار خطی داری مشکین — کوچک دهنی داری چون نقطه پرگار
ای باغ همه گشته نگارت بهشتی — نو دیده چو چرخ و نگار دیده چو فرخار

حوری

رهکی

حوری بسیاه اندر و ماهی بصف اندر — سروی که بتابیش و کمیتا که فتار
گر حور زره پوش بود ماه کمانکش — گر سرو غزل گوی بود کبک قدح خوار
بر تارک و فتراک تو بر خم کمند است — از آهوی مشکین شده و هر دو یکبار
این بافته از چرخ کرینده تن خصم — وین بافته از نافه بندنده مار
مه شیفته را نتوان بست ز نجیر — اندیشه هر آرائی و بر بین گفتار
هر چند مرا زلف چو زنجیر تو بسته است — نزد تو مرا هست لب تو گر دگر یار
هرگز نبود قلخ دو فرخار چو تو حور — ما را که بنا رضوان نبود به فرخار
حوری که فرشته ای او رضوان باشد — او را نبود جز ملک بو مظفر بدار
بو نصر محمد که برادرزاده و سروری — چون خاتم طائی بود و حیدر کرار
نازنده اعدا و برازنده قرآن — سازنده جرار و نوازنده زوار
بر ناصح او بار زنبور بود از نور — بر حاسد او سور فرو نیز بود از نار
باد ابر و باران و باغ بخشنده و خلق — هر زند در بیشه بد کیش و نجار
ای پیشه تو ملک بد اندیش کردن — اندیشه تو نیز تراکم سه حصار
از تیغ تو زنهار همی خواهد پرویز — ور دست تو فریاد همی خواهد دینار

هم معزی

بر طرف مه از عنبر چنبر کند آن دلبر   هر گز که کند چنبر بر طرف مه از عنبر

دلهای همه شیرین زنجیر مشک آگین   دلها کند در پروین در بسته جان پرور

چون چهره کند پیدا از زیبا نبود دیبا   چون لعل کند گویا شیرین نبود شکر

از شیر و شبه در هم دلها زره محکم   گاهی شکنا خم در خم گاهی زده سر در سر

ای آمده از فلخ شیرین لب خوش پاسخ   مشکین خط و رنگین رخ سیمین بر و سیمین بر

از بهر ستم جوشن آویخته از سوسن   وز بهر بلا جوشن انگیخته از عبهر

بر غزو میان بستی دلهای جهان خستی   در بتکده بشکستی بازار بت و بتگر

تا من ز غمت زارم رخساره چو زر دارم   وز چرخ همی بارم یاقوت روان بر زر

زان قامت چون تیرت وان غمزه چون تیرت   وان حلقه زنجیرت چون حلقه شد بر در

گر گل همه بوید داد اوصاف تو بشنید او   که رنگ رخت خنده بر برگ گل احمر

چون نعره زند بلبل در باغ ز عشق گل   از دست تو خواهم می در بلبله و ساغر

تا از تو همی نوشم جور تو همی نوشم   ترسم که چو بگریزم نشتم بر تو که داور

آنرا که ترا باید کز جور تو نشاید   جور تو کجا باید با عدل ملک سنجر

زلف

معزی

وله ایضاً

زلف سیه تو   ای بت دلبر   هر گاه بود   بصورت دیگر

گه چنبر زرهست   گاه چو چوگان   گه چنبر سر آب   گاه چو چنبر

گاه از گل و از عنبر   گه با تاپن   گاه از مه و مشتری   گه بستر

گه تابد و گه شو   خم اندر خم   گه پیچد و گه شو   سر اندر سر

گه حلقه کند گه بر   از سنبل   گه توده کند   همه بر از عنبر

هر کس که با او   نکته کند بیند   شب و روز قاب   بازی بگیر

زلفین ترا   همی ستایم من   از بهر تو ای   شکر لب دلبر

این است که چنین و   رنگ او هرگز   نشنید و ندید   هیچ کس گوهر

لاله است نهفته اندر و لؤلؤ   لعل است سرشته   اندر و شکر

هرچون نگرم   عشق تو ماند   بر وین بعقیق   در رشته مضمر

هر دو به گزو   بقهر ستانم   چون آب حیات   هست جان پرور

خواهم که زبان   همی کنم معنی   در وصف تو ای   بت پری پیکر

هرچه که وصف تو   بود واجب   از وصف تو   مدح شاه و اختر

معزی
وله ایضا

چو آفتاب و مهیست آن نگار سیمین بر | کز آفتاب کله و ماه سنبل آرد بر
شکفته در گل و سنبل شکفته عارض او | مهیست در زره و آفتاب در چنبر
شکوفه را شکن زلف او شدست حجاب | ستاره‌ها گره زلف او شدست سپر
بزیر هر گرهی توده توده از سنبل | بزیر هر شکنی حلقه حلقه از عنبر
چو پنهانیه بنصف چاه ان نسبه نوشتر | چه در قماله هم ریحان بازی گر
شنیده ام بحکایت که جو مشک فروز | نهان کند جگر سوخته بمشک اندر
بزلف مشک فروشست دلبرم لیکن | زمن بجای جگر خوشتست خنجر بر
تنم بزاری مویست و مویم از غم خشک | رخم بزردی زرست و زرم از غم تر
شگفتی است که نگارم بغمزه و بوسه | همی بکاهد موی و همی چکاند زر
از آن قبل همه جانها گهر عزیز بود | که با یکی از لب و دندان او گرفت گهر
وز آن سبب همه کس روی بر حجر مالند | که سختی از دل سنگین او برد حجر
بتا نگارا ماها که از تکبر و ناز | بدست جوی تو شاید دلم بود بهتر
نگاه کنی و نگر عمر چنین گذارم من | که عمر من بسر آید نگاه کنی و نگر

معزی

ملا بترکه همی دلبری و بیخبری | که لاله برگ تر آرد از بنفشه خبر
مباد هرگز روزی که از پشیمانی | تو سر فرو کنی و خط تو بر آرد سر
مرا تسلین دلم ایا ماه روی و مشکین موی | تو شکرین لب ای سرو قد سیمین بر
مرا همی نفس سرد خیزد از آتش | ترا همی سخن تلخ آید از شکر
مرا نگوئی تا چون همی پدید آید | چهار چیز مخالف ز طبع یکدیگر
دو چیز بسر بود از رسمها مرا و ترا | مرا ز عشق تن زار و ترا ز عشق اثر
دو فخر بسر بود از کارها مرا و ترا | ترا ز خوبی خویش و مرا ز فخر بشر
اگر ز حجب تو یابند دست کوه نسیم | وگر ز زینت تو یابند خاک مشک اذفر
بجای لاله ز زر چه بر آید از کوه | بجای برگ زمرد بر دمد ز شجر
مرا همی عجب آید ز کلک فرخ تو | که تیر غالیه بارست و تار غالیه خور
روان ندیده او را تحرکست بکمین | زبان ندیده او را حکایتست دگر
چگونه بهم مرا ز تو اندرین مدت | چگونه بود مرا همتی بهجان سفر
دراز و تیره رهی بود جفتی در پیشم | درشت و ناخوش و آنگه بناک و بی‌داور
که بیابان دیدم ز آدمی خالی | بهار هجر قیامت بهم هجو سقر

سغری

نبات از چو سر کشت دنبم از چو بزر   فراز او همه گرد و نشیب او همه دود

زیم د بو جان لعیم اندر آن وادی   که عهای زنهب کناه در محشه

شب دراز و من اندر شبه ناک در غم آهنگ   مگر خدای شم را نیاز فرید سحه

به دست جز است ده بای کرده تنگ   ده چشم کیوان کور و ده گوش کرده کر

کمان من همان بود و کژتم همه آهنگ   شم ز بهر رجا نگاه پای تو سر

در سرای تو پویه سجده گاه من آمد   که سجود شم سر بر آستانه در تو

هر فن نباید جز مدحت تو از رنگ من   اگر کسی رنگ من فزود نشتر

به بان خضر رسیدم کنون با آب حیات   اگر چه رنج کشیدم باید اسکندر

بو آفتاب و نخود فرست خاطر من   بر آفتاب بر آید ز آب نخو فزم

فرخی

زیر برج و جین سر زلف دلبر   کهی همچو چوگان شده گاه چنبر

کهی چون زنگی گه و از غم هندی   کهی سکری کود از مشک اذفر

که دیده است بر سوسن از عود صورت   که دیده است بر لاله از مشک پیکر

بر رخ بر همی جوش آب زلف شکفت   از ایرا که عنبر بجوشد برآذر

فری آن فریبنده زلفین مشکین   فری آن فروزنده رخسار دلبر

تا چمن بنفشه فزودکه بر گل   تا چمن گل ناورد کهه بر

ستاره صنوبر همی خواندم اینها   بر رخسار زیبا و بالای درخور

همی گفت نقش فحر و نقشها گانه   صنوبر بلند و ستاره منور

بر فراز من مرا گفت آن شکرین لب   که ای شاعر اندر سخن ژرف بنگر

مرا با صنوبر مانند که ی   نقد و رخ با ستاره برابر

چه ماند بر رخسار خوبم ستاره   چه ماند بقد بلندم صنوبر

مرا زین سپس چنین صفت گو خوار   به چیزی صفت کن که از من نکوتر

بگفت این و بگذشت اندر گذرش   همی گفت فرهنگ بزیر لب اندر

وله

صنوبر کجا دیده / ز مشک ابتین / ستاره کجا دیده / از لاله افسر

مرا زلف خویشتن / خبر گشتم / طلب کنم از بهر او / نام دیگر

پری خواندم اول / از آرزوی خواندم / که روی پری داشت / آن زمان بر

دگر باره با من بجنگ / اندر آمد / که بس خوار داری / مرا ای ستمگر

مرا با پری راست / گوید بکوید / پری مردم آمیز کارست / و چاکر

پری هنر تو هر زمانی / بگوید / ز دیوان تو مدح / شاه مظفر

ملک شاه مسعود محمود / غازی / که بخشش جوان بار / بر دانش آور

ولیه ایضا

گر چهره تو بترکستان ای ترک نگارست
هر روز بترکستان عیدست و بهارست

ور چهره تو بچین که نقاشان نقش است
نقاش بد نقش کن و فتنه نگارست

کو ملک دهن تو چو بیجاده نگین است
باریک میان تو چو از کتان تارست

روی تو مرا روز و شب اندوه گسارد
شاید که مرا زینهاری اندوه گسارست

بر ماه ترا چو گل سیراب شکفته است
در هر دلی از دیدن اندر گل خارست

تا بار خدای همه خوبان غازی
در عشق تو هر لحظه مرا تازه خمارست

ابم

۸۰

وله

از بهر بوسه که مرا از تو وظیفه است
هر روز مرا با تو دگرگونه شمارست

سه بوسه مرا از تو وظیفه است ولیکن
آگاه نگر بس هر بوسه کنارست

ای من رهی آن چهره زیبای تو گویی
در بزم امیر اجل مرا تازه نگارست

یوسف پسر ناصر دین آنکه مرا دل
بر کف او هر زمان از منت بارست

وله ایضا

بنفشه زلف من آن آفتاب ترکستان
همی بنفشه پدید آرد از رخ لاله ستان

مرا بنفشه و لاله نگار زیبت که او
بنفشه دارد و زیر بنفشه لاله نهان

ز رنگ لاله او و ز دم بنفشه او
جهان نگار نماییست و باد مشک فشان

همی ندانم کین بنفشه که رنگ ماه چنین
همی ندانم کاترا که بوی داد چنان

مرا روا نبود از سر بنفشه دمد
نگرد لاله آهنرد قد سرو میان

کنون ز رنگ بنفشه دمد عجب نبود
اگر بنفشه بود گرد عارض جانان

بهشت وار بود بوستان عارض او
چنان کجا بود اکنون بهشت وار جنان

کنون پراکنده از بر زبان زر درا
کنون بگسترد از حله شاخ سار روان

کنون چو پشت غلامان سبز پوشیده
بوستان شود از باد و سرد روان

فرد

نه باغرا بشناسی ز کلبه برآرد   نه زاغ را بشناسی ز مهبر سط له

بجز دولت او بقاسم آفتاب ملوک   امین ملت محمود پادشاه زمان

وله ایضا

سوسن داری شکفته بر مه روشن   بر مه روشن شکفته باشد سوسن

ماهی کز ماه زرقه کرد و شمشیر   سروی کز سرو درج دیده و جوشن

سوزن سیمین شده ست نزد و سوزن زرین   لاله رخان تو همه مانا و براتن

زر بها ترکرد و زسیم و تسکین   زرین سوزن فدای سیمین سوزن

از لب تو مرمرا هزار مصیبت   وز سر زلفت مرا هزار زبیض

حور بهشتی سرای منت بهشت است   باز پدید کناز بهشت نشیمن

زلف تو از مشک ناب چنبر چنبر   روی تو از لاله برگ خرمن خرمن

تو بت و من هوای مهر تو جویم   از بت جوید همای خویش برهمن

آری و کونه که بوسه خواهی خواهم   کور چه خواهد بکرد دیده روشن

بوسه کر از مهر دهی نشانم   مهر هوای ملک فرخنده امن

قطب معالی ملک محمود محمد   آن زهمه خسروان ستوده بهر فن

وله ایضا

فرد

وله ایضا

شبی گذشته ام دوش خوش بروی نگار   خوشا خوشا که مرا دوش بود با رخ یار

شبی که اندر آن شب سماع بود و نشاط   میان مستی و آخر همه بوس و کنار

ز شرم آنکه از آفاق کف ماه وقت   ز بیم آنکه بآخر شبه نگرد دلدار

سر بدست من اندر چو سنبل تو بی   بتر پیش من اندر چو تازه روی بهار

شبی که خانه بدو چنین بهار بود و نبود   شکفته از برا گرفت کنه خانه نگار

بجعد شب اندیشه هزار گونه گره   بجای هر گره در حلقه زلف حلقه هزار

رخ قبهای سپر ز نقش ارتجواهر   نماز شام زره گر نبودی بسیار

برابر چو رخ او بدیدم مر سرخ   ز شرم چو رخ او زرد گشت چون دینار

خوشت چه بهره که نشد از حه کو شبستم   نگاه بآه و کین ز عشق ناله ر

نشانی من ترزم ندیده بود هم   هر نبود بچشم سپهر نشان خمار

چو بیت گفتم بجز چشم من نغنود   زخواب کو مرا ماه روی من بیدار

بترسم ترسم کفر روز روشن شد   اگر بخت تو ترسم که نکبد زد که بار

نشاید کاری شب را که در بر خیز   بجد ملک شرق روز بکذار

بهار

فرخی

مرا که بت خسرو همی فرستد چیست | که گویدم که مرو او بلا مخواه و دست مدار

وله ایضا

مرا چه وقت خزان و مرا چه وقت بهار | چه چاره باید بی وصل آن مه روی نگار

بهار من رخ او بود چو ماندم از او | برابر آید بر من کنون خزان و بهار

اگر خزان ز رسد از فراق بود چرا | هزار عاشق چون من چه افکند از بار

برگ سبز چنان تا و مانده بود درخت | که من ز روی نگارین آن بت فرخار

خزان درآمد و آن برگها بکند و بریخت | درخت از این غم چون من نژند گشت و زار

کسیکه او غم هجران کشیده است چو من | ز هر برگ درختان چرا خورد تیمار

مرا رفیق همی روز گفت خائب باز | که باغ تیره شده زرد روی و بی دیدار

جواب دادم گفتم درخت همچو من است | مرا از همچو سان ای رفیق باز مدار

من و درخت کنون هر دوان یکی کردیم | منم ز یار جدا مانده و درخت از بار

وله ایضا

برفت یار من و من نژند و شیفته وار | بباغ رفتم با درد و داغ رفتن یار

بنفشه دیدم و نرگس بباغ کرده مقام | بدین چه گفته رخ با چه هزار نگار

فرخی

بدان مقام که باغ بهشت همی | روزگار خزان و روزگار بهار

عقده بنفشه بهر جایگه گروه گروه | کشیده زنجیر گونه و قطار قطار

تا چو زلف مه من زمانک برده نسیم | دگر چو چشم بت من ز نرگس خمار

چه سرو دیدم کو زیر هر دوان باغ | بجام ساتگنی خورده بود سه صد بار

خروش و ناله من در فتاد زیکبش شد | ز خون دیده مرا آستین و هر دو کنار

بنفشه گفت که گر یار تو شده مگری | بیا کلاه زلف مرا بگیر و بدار

چه گفت نرگس گفت ای ز چشم دلبر خود | غم چه خوری ز چشمهای من بگمار

زبسکه زاری کردم ز سروهای چمنه | بگوشم آمد بانگ خروش و ناله زار

مرا بدرد دل سروهای گفته | که کاشکی مرا تو یافتی بدین چه قرار

که سبز بود نگارین تو و ما سبزیم | چمنه بود بهار و چمنه ز صد بار

جواب دادم گفتم چمنه ی و سبزی | بوقت بوسه نباشد مرا ز سرو نگار

درین مناظره بودم که یار خواند مرا | شده ز بهر من آنگهش اسرار

۸۴

این شعر بر قاعده سالکان راه و طالبان حقیقت

بود این عقاید تمم ... دقایق نظری و علم که ... ارباب صفا

... [illegible] ... مرتب گردانید اشعار آن ... اکثر

شواهد ... و مراجع ... [illegible]

بود از قوه بفعل دست نمی داد در این وقت ... او

صاحب اعظم ... و دستور عالم ... السیف و القلم

قدوة اکابر العرب و العجم ... الدولة و الدین ... الاسلام

و المسلمین مظهر العدل و الاحسان ... جلال شاه ...

از زبان ... ایں

۸۴

۶

۸٤

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس بیحد خدای را که عقل را قوت اطلاع بر حقیقت او نیست

و هیچ دانش را سپا

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس مر خداوندی را که عقل را قوه اطلاع بر حقیقت ذات
او هیچ دانش را وسع احاطه بکنه معرفت او نه هر عبارت که در بعث او
ایراد کنند و هر بیان که در وصف او بر زبان رانند اگر تنزیهی باشد از شائبه
تشبیه معرّی و مقصور از دنیا نه و اگر تعظیمی باشد از غایت تعطیل و ستور وهم
نبود و از این جهت پیشوای اصفیا و مقتدای اولیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
فرمود لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و فوق ما یقول القائلون
هزاران درود و صلوات و آفرین و تحیات بر روح مقدس او و ارواح پاکان
دودمان و گزیدگان او باد اما بعد محرر این رساله و مقرر این مقاله
محمد الطوسی بعد از کتاب موسوم باخلاق ناصری که مشتمل است بر اخلاق
کریمه و سیاسات مرضیه بطریق حکمت انگیخته بود مختصری از سیر اولیا و روش

اابرار

و روش اهل بینش بر قاعده سالکان طریقت و طالبان حقیقت
مبنی بر قواعد عقلی و سمعی و منبی از دقایق نظری و عملی که بمنزله لب آن
صناعت و خلاصه آن فن باشد مرتب گرداند اشتغال آن مهم
از کثرت شواغل بی اندازه و موانع بی فایده میسر نشد و اخراج آنچه در ضمیر بود
از قوه بفعل دست نمی داد تا در این وقت که اشاره نافذ خداوند
صاحب اعظم نظام و دستور عالم والی السیف والقلم قدوة
اکابر العرب والعجم شمس الدوله والدین بهاء الاسلام والمسلمین
ملک الوزراء فی العالمین صاحب دیوان الممالک مفخر الاشراف
والمسلمین مظهر العدل والاحسان افضل و اکمل جهان ملجأ و مرجع
ایران محمد ابن صاحب السعید محمد الجوینی اعز الله انصاره و ضاعف
اقتداره باتمام آن اندیشه نفاذ یافت بر موجب دستور داد
و دفع و حال اقتضا کرده با وجود کثرت عوائق و وفور علائق
خاطر را بالکلیه از [illegible] سارعه نموده و موانع در تقریر آن مسامحه کرده

از جهة انقیاد امر بزرگوار و امتثال فرمان مطاع او مشتمل بر شرح
از حقایق و ذکر از دقایق در این مختصر وضع کرده و در هر بابی
آیتی از تنزیل مجید لَا یَأْتِیهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ که باستشهاد
وارد بود ایراد کرده و آن را اوصاف الاشراف نام نهادم اگر
پسندیدهٔ نظر اشرف آید مطلوب حاصل آید والا چون تمهید معذرت
تقدیم یافته است مکارم اخلاق و محاسن شیم ذات شریف
او این هفوات را بذیل مغفرت پوشیده گرداند و ایزد سبحانه
و تعالی همچنانکه در عالم مجازی او را بمزیت سروری و فرماندهی
مخصوص گردانیده است در عالم حقیقی نیز برافت یزدانی و دولت
جاودانی مؤید و منصور و موصوف گرداناد انه لطیف مجید آغاز
سخن و ذکر آنچه این مختصر مشتمل بر آن خواهد بود شبهه نیست که هر کس
در خود و احوال خود نگرد خویشتن را به غیر خویش محتاج داند
و محتاج باشد بغیر ناقص خود و چون از نقصان خود خبردار شود

بحرکتی

بحرکتی در طلب کمال و اهل طریقت این حرکت را سلوک خوانند
و کسیکه بدین حرکت رغبت کند شش چیز لازم حال او شود
اول بدایت حرکت و آنچه از او چاره نیست نباشد تا حرکت
میسر شود آن بمنزلهٔ زاد و راحله است در حرکات ظاهر دویم
ازالت علایق و قطع موانع که او را از حرکات و سلوک باز دارد
سیم حرکت که بواسطهٔ آن از مبدء بمقصود رسد و این
سیر و سلوک باشد و احوال سالک در آن حال چهارم
حالهائی که در اثنای سیر و سلوک از مبدء حرکت تا وصول مقصد
بدو درگذرد پنجم حالهائی که بعد از سلوک اهل وصول را
سانح شود ششم نهایت حرکت و عدم انقطاع سلوک که آنرا
در این موضع فنا در توحید خوانند و هر یکی از این معانی مشتمل
بر چند امر باشد الا نهایت حرکت که در آن تعدد نبود و ما
این شش معنی را در شش باب ایراد کنیم و هر یک بابی مشتمل بر شش فصل

الا باب آخر که قابل تکثر نباشد و باید دانست که هم چنانکه در حرکت
حصول هر جزئی مسبوق باشد بر جزء دیگر از جزء آخر همچنین
هر حالی از این احوال واسطه باشد میان فقدان سابق و مقارنت
لاحق تا در حال فقدان سابق آن حال مطلوب باشد و در هر حال مقارنت
لاحق مهروب عنه شود پس حصول هر حال بقیاس با آنچه پیش از آن
حال بود و مقام در آن حال در وقت توجه بحالی که بعد از آن مطلوب باشد
با نقصان نماید و باین موجب گفته اند حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ
الْمُقَرَّبِينَ و بیان این معنی در فصلی از این مختصر روشن کرده و چون
این مقدمه روشن شد شروع در ابواب و فصول این مختصر کرده آید
بِتَوْفِيقِ اللهِ وَعَوْنِهِ وَهُوَ خَيْرُ مُوَفِّقٍ وَمُعِينٍ وَالسَّلَامُ
عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى باب اول در مبدا حرکت و آنچه
از آن چاره نیست تا حرکت میسر شود و آن شش چیز است
و ما هر یک از آنها در فصلی ایراد کنیم فصل اول در ایمان

فصل دوم در ثبات فصل سیم در نیت فصل چهارم
در صدق فصل پنجم در انابت فصل ششم در اخلاص
باب دوم در ازاله عوائق و قطع موانع از سیر و سلوک و آن
نیز مشتمل است بر شش فصل فصل اول در توبه فصل دوم
در زهد فصل سیم در فقر فصل چهارم در ریاضت
فصل پنجم در محاسبه فصل ششم در تقوی باب سیم
در سیر و سلوک در طلب کمال و احوال سالک مشتمل بر شش فصل
فصل اول در خلوت فصل دوم در تفکر فصل سیم
در خوف و حزن فصل چهارم در رجا فصل پنجم در صبر
فصل ششم در شکر باب چهارم در ذکر احوالی که مقارن
سلوک حادث شود تا آنکه سلوک مقصد باشد مشتمل است
بر شش فصل فصل اول در ارادت فصل دوم در شوق
فصل سیم در محبت فصل چهارم در یقین فصل پنجم

در معرفت **فصل ششم** در سکون **باب پنجم** در ذکر
حالهائیکه از اهل وصول سانح گردد مشتمل بر شش فصل
فصل اول در توکل **فصل دویم** در رضا **فصل سیم**
در تسلیم **فصل چهارم** در توحید **فصل پنجم** در اتحاد
فصل ششم در وحدت **باب ششم** در فنا و در مقام تعدد
نبود **باب اول** در مبدا حکمت و آنچه از آن چاره نباشد
تا حرکت میسر شود و آن شش فصل است **اول** در ایمان
دویم در ثبات **سیم** در نیت **چهارم** در صدق
پنجم در انابت **ششم** در اخلاص **فصل اول**
در ایمان قال الله تبارک و تعالی الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا
إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ
ایمان در لغت تصدیق است یعنی باور داشتن و در عرف
اهل شرع تصدیقی خاص باشد و آن تصدیقی بود بآنچه علم قطعی

حاصل است و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده و معرفت پیغمبر
متفارق نباشد از معرفت کردگار قَادِرٌ عَالِمٌ حَيٌّ مُدْرِكٌ
سَمِيعٌ بَصِيرٌ مُرِيدٌ مُتَكَلِّمٌ که پیغمبر از او فرستاده است
و قرآن مجید صلی الله علیه و آله فرستاد و از احکام فرایض
و سنن و حلال و حرام بر وجهیکه همه امت بلا بدل اجماع
بیان فرموده پس ایمان مشتمل بر این امور باشد و اینقدر قابل
زیاده و نقصان نباشد چه اگر کمتر ازین باشد ایمان نباشد
و اگر زیاده بر این باشد آن زیاده کمال ایمان باشد
مقارن ایمان نشان باور داشتن آن باشد که آنچه
دانستنی و گفتنی و کردنی باشد بداند و بگوید و بکند
و آنچه از آن احتراز باید احتراز نماید و این جمله در باب
عمل صالح باشد و قابل زیاده و نقصان باشد و لازم
تصدیق مذکور باشد و ازین جهت ذکر ایمان بعمل صالح

فرموده در همه مواضع الذین آمنوا و عملوا الصالحات و بباید
دانست که ایمان را مراتب است از همه کمتر زبان است یا ایها
الذین آمنوا و عملوا الصالحات عبارت از آن است
و قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا
اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبهم اشاره
بهمان است و بالای ایمان به تقلید است و آن تصدیق
جازم باشد بآنچه تصدیق باید کرد اما زوالش ممکن باشد
هر آینه آن تصدیق مستلزم عمل صالح باشد انما المؤمنون
الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و از آن برتر
ایمان به غیب است یؤمنون بالغیب و آن مقارن بصیرتی
باشد در باطن مقتضی ثبوت تصدیق کانه من وراء الحجاب
و این جمله مقرون به غیب باشد و از آن کاملتر ایمان آن کسی باشد
که در حق ایشان فرموده است انما المؤمنون الذین

اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته
تا آنجا که هم المؤمنون و این مرتبه ایمان بکمال است مخصوص باشد
با ایمان یقین که شرح آن بعد از این گفته آید و آن منتهای مراتب
ایمان باشد و آنچه در سلوک کمتر از آن نشاید ایمان تقلیدی است
و ایمان بغیب چه ایمان بزبان تنها بحقیقة نه ایمان باشد
و ما یؤمن اکثرهم بالله و هم به مشرکون اشاره
بآن است و هرگاه اعتقاد جزم حاصل باشد بآنکه آگاه
مطلق یعنی آفریدگاری هست باسکون نفس سلوک ممکن باشد
و حصول آن نجات آسان باشد و باندک سعی حاصل شود ان شاء الله
تعالی **فصل دوم** در ثبات قال الله تعالی یثبت الله الذین
آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة
ثبات حالی است که تا با ایمان مقارن نشود طمأنینه نفس
که طلب کمال مشروط است بآن میسر نگردد چه هر کس که

در معتقد خویش متزلزل شود طالب کمال نتواند بود و ایمان
و ثبات ایمان عبارت از حصول جزم است بانکه کاملی و
کمالی هست و تا این جزم نباشد و صاحب عزم بی ثبات کالذی
استهوته الشیاطین فی الارض حیران باشد بل متحیر را خود عزم
نباشد تا به یک جهت معین نشود حرکت و سیر و سلوک از او
واقع نشود و اگر حرکتی کند اضطرابی و ترددی بی حاصل باشد
که آن را فایده و ثمری نباشد و علت ثبات بصیرت باطن باشد
بحقیقت معتقد خویش و وجدان لذت اصابه بآن و ملکه شدن
آن حالت باطن او بوجهی که زوال نپذیرد و بدین علت صدور
اعمال صالحه از صاحب این ثبات دائم و ضروری باشد و از یک
با معنی گفته اند در این رباعیات رباعی

آن را که بگردد سبک از حال کمال ∴ حظی نبود زانکه ورا هست زوال
و آنکه طمأنینه قلبش باشد ∴ ناچار رسد بمرتبه اهل کمال

رباعی گر بشنوی این نصیحت بستیزی ∴ از سر بنهی این کله هر ستیزی
پس از سر آرزوی خود برخیزی ∴ نه میل بکسی هیچ و نه بگریزی

فصل سیم

در نیت قال الله تعالی ان صلوتی و نسکی و
محیای و مماتی لله رب العالمین نیت معنی مقصود است
و قصد واسطه میان علم و عمل چه اول باید که کاری کردنی است
دانستنی نیت و قصد کردن آن کار نکند و تا قصد نکند آن کار
از وی حاصل نشود و مبدء سیر و سلوک قصد است و در سیر و
سلوک باید قصد مقصدی معین باشد و چون مقصد حصول کمال است
از کمال مطلق نیست پس باید که مشتمل باشد بر طلب قرب بحق تعالی
که اوست کامل مطلق و چون چنین باشد نیت تنها از عمل تنها
بهتر باشد که نیة المؤمن خیر من عمله چون نیت منشأ
جان است و عمل بمثابه تن انما الاعمال بالنیات زندگی
تن بجان است و لکل امرئ ما نوی فمن کان هجرته

اِلَی اللهِ وَرَسُولِهِ فَهِجْرَتُهُ اِلَی اللهِ تعالی وَرَسُولِهِ
وَمَنْ كَانَ هِجْرَتُهُ اِلَی دُنْیَا یُصِیبُهَا اَوِامْرَأَةٍ یَتَزَوَّجُهَا
فَهِجْرَتُهُ اِلَی مَا هَاجَرَ اِلَیْهِ و عمل خیر که مقارن نیت است معروف
بطلب نیت باشد هر آینه مقتضی کمال باشد بحسب آن قال الله تعالی
لَا خَیْرَ فِی كَثِیرٍ مِنْ نَجْوٰیهُمْ اِلَّا مَنْ اَمَرَ بِصَدَقَةٍ اَوْ
مَعْرُوفٍ اَوْ اِصْلَاحٍ بَیْنَ النَّاسِ وَمَنْ یَفْعَلْ ذٰلِكَ
اِبْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ فَسَوْفَ نُؤْتِیهِ اَجْرًا عَظِیمًا
صَدَقَ اللهُ الْعَظِیمُ **فصل چهارم** در صدق قال
الله تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَكُونُوا
مَعَ الصَّادِقِینَ صدق در لغت است گفتن است
و راست کردن وعده باشد و درین موضع مراد از
صدق راستی است هم در گفتن و هم در کردن و هم
در نیت و عزم و هم در وفا با آنچه زبان داده شده و وعده کرده

وهم در تمامی حال که او را پیش آید و صدیق کسی باشد
که در این همه احوال راستی او را ملکه شده باشد و البته خلاف
آنچه باشد در هیچ باب از آن نتوان یافت نه بعین و نه باثر
و علما گفته اند که هر کس چنین باشد خوابهای او نیز راست بود
راست آید و رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَیْهِ در
شان ایشان راست و صدیقان را با پیغمبران و رسولان و
شهیدان در یک سلک آورده اند اُولٰئِكَ مَعَ الَّذِینَ اَنْعَمَ اللهُ
عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَالصِّدِّیقِینَ وَالشُّهَدَاءِ و پیغمبران بزرگ
مانند ابراهیم و ادریس علیه السلام را بصدق وصف کرده آنند
که اِنَّهُ كَانَ صِدِّیقًا نَبِیًّا و دیگران را گفته اند وَجَعَلْنَا
لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِیًّا و چون راه راست که نزدیکترین
راهی باشد بمقصد پس کسیکه بطریق مستقیم سلوک کند
امیدوارتر باشد **فصل پنجم** در امانت است قال الله

تعالی وَأَنِيبُوا إِلَى رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا انابت باخدای
کشتن و برا او اقبال کردن باشد و آن سه چیز بود یکی باطن که همیشه
متوجه بجانب او باشد و در افکار و عزائم طلب قرب او کند
و دیگر بقول وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ که عمر و اوقات بذکر او و ذکر
نعم او و کسانیکه بحضرت او نزدیک باشند صرف کند و
مَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ و سیم باعمل ظاهر که همیشه بر
طاعات مقرون است به نیت مواظبت نماید مانند صلوه فرایض
و نوافل و وقوف بمواقف بزرگان دین و بذل صدقات و احسان
با خلق خدا و رسانیدن اسباب نفع باشان و بازداشتن موجبات
ضرر از ایشان و راستی نگاه داشتن در معاملات و انصاف
از خود و اهل خود بدادن و التزام احکام شرع تقربا الی الله
تعالی و طلب المرضاته قیام نمودن

فصل ششم در اخلاص

قال الله تعالی وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ

لَهُ الدِّينَ پارسی اخلاص ویژه کردن باشد یعنی پاک
کردن چیزی از غیر آن که با او آمیخته باشد و اینجا باخلاص
آن میخواهند که در آنچه گوید و کند و طلب قربت بخدای تعالی
خالص بسوی او کند و هیچ غرض دیگر نه دنیوی و نه اخروی
با آن آمیخته نکند أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ و مقابل اخلاص
آن بود که غرضی دیگر با آن غرض بیامیزند مانند حب جاه و مال
یا طلب نام نیک یا طمع ثواب آخرت یا از جهة خوف و غدا
و رستکاری از عذاب دوزخ و اینهمه از باب شرک باشد
و شرک دو نوع بود شرک جلی و خفی شرک جلی بت پرستی باشد
و ریای شرک خفی باشد دَبِيبُ الشِّرْكِ فِي أُمَّتِي
أَخْفَى مِنْ دَبِيبِ النَّمْلَةِ السَّوْدَاءِ فِي صَخْرَةٍ الصَّمَّاءِ
فِي لَيْلَةٍ الظَّلْمَاءِ و طالب کمال را شرک تباه زیانی باشد
از شرک فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا

صالحاً فلا یشرک بعبادة ربه احداً او چون
شرک خفی مرتفع سلوک و وصول آسانی دست دهد
مَن اَخلَصَ لله اربعین صباحاً ظهرت ینابیع
الحکمة من قلبه علی لسانه **باب دویم**
در ازاله عوائق و قطع موانع از سیر و سلوک و آن نیز
مشتمل بر شش فصل است **فصل اول** در توبه **فصل دوم**
در زهد **فصل سیم** در فقر **فصل چهارم** در ریاضت
فصل پنجم در محاسبه **فصل ششم** در تقوی **فصل
اول** در توبه قال الله تعالی وَتُوبُوا اِلَی اللهِ جمیعاً
ایُّها المؤمنون لعلکم تفلحون معنی توبه رجوع
از گناه باشد اول باید دانست گناه چه باشد و کردش
افعال بندگان به پنج قسم باشد قسم اول فعلی که باید کرد
و نشاید نکند قسم دویم فعلی که نباید کرد و نشاید که کنند سیم

فعلی که ناکردن آن از کردن آن به باشد **چهارم** فعلی که
ناکردن آن از ناکردن بهتر باشد **پنجم** فعلی که کردن و
ناکردن آن یکسان باشد و گناه ناکردن فعلی بود که از قسم
اول باشد و کردن فعلی که از قسم دویم باشد و از آن
همه عاقلان را توبه واجب بود و اینجا بافعال نه تنها
افعال جوارح میخواهیم بل جملهٔ از اقوال و افعال میخواهیم
که تابع قدرت و ارادت هر عاقل باشد و اما گر
فعلی که از قسم سیم باشد و کردن فعلی که از قسم چهارم
باشد ترک اولی بود و از معصوم ترک اولی ناپسندیده
باشد و توبه ایشان از ترک اولی باشد و اهل سلوک را
التفات به غیر حق تعالی گناه باشد و ایشان را از آن
توبه کردن پس توبه سه نوع باشد توبهٔ عام همه بندگان را
و توبهٔ خاص معصومان را و توبهٔ اخص اهل سلوک را

توبه عصاة امت از قسم اول باشد و توبه آدم و دیگر
انبیا علیهم السلام از قسم دویم باشد و توبه پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم آنجا که گفت اِنَّهُ لَیُغانُ عَلی قَلْبی وَ
اِنّی لَاَستَغفِرُ اللهَ فی کُلِّ یَومٍ سَبعینَ مَرَّةً
از قسم سیم است اما توبه عام موقوف بر دو شرط باشد
شرط اول علم باقسام افعال دانکه کدام فعل است
که رساننده بکمال بود و کمال بحسب اشخاص متعدد بود و بعضی
نجاة از عذاب بود و بعضی را حصول ثواب و بعضی را
آفریدگار تعالی و قربت او و افعالرا که رساننده بنقصان
است و آنهم بازاء کمال متعدد بود و یا استحقاق عقاب
باشد یا از حرمان از ثواب یا سخط آفریدگار و بعد از آن
که لغت عبارت از آنست شرط دویم وقوف است
بر فایده حصول کمال است و رضای او تعالی و خلل

حصول

حصول نقصان و سخط او تعالی پس هر عاقلی که این دو شرط
اورا حاصل شد گناه نکند و اگر کرده باشد آنرا بتوبه تدارک
نماید و توبه مشتمل باشد بر سه چیز یکی بقیاس بزمان ماضی
دیگر بزمان حاضر سیم باقیاس بزمان مستقبل اما آنچه بقیاس
بزمان ماضی باشد بر دو قسم میشود یکی پشیمانی بر آن گناه که در ماضی
از او صادر شده باشد و تاسف بر آن تاسفی هرچه تمامتر و این قسم
مستلزم دو قسم دیگر باشد و باین سبب گفته اند اَلنَّدَمُ
تَوبَةٌ و قسم دویم تلافی آنچه واقع شده باشد و آن قیاس
با سه کس باشد یکی بقیاس با خدا تعالی که نافرمانی او کرده بود
بقیاس بنفس او که نفس خودرا در معرض نقصان و سخط خدا تعالی
آورده است سیم بقیاس با غیر که مضرتی قولی و فعلی
رسانده است و تا آن غیر را با حق خود رساند صورت نبندد
در رسانیدن او با حق در قول یا باعتذار باشد یا بانقیاد

مکافات از او یا از کسی که از قبل او باشد وتحمل بر آن عذابی که
بر آن گناه معین کرده باشند واگر آن غیر مقتول باشد تحصیل
رضای اولیای او هم شرط باشد که در آخرت خدای تعالی برحمت
واسعهٔ خویش جانب او مرعی گرداند واما حق نفس او بانقیاد او
فرمان وتحمل عقوبتی دنیاوی یا دینی باشد یا تا دیتی که واجب باشد
تلافی باید کرد واما جانب الهی بتضرع وزاری رجوع با حضرت او بعبادت
وریاضت بعد از حصول مجرمی عنه واداء حق نفس خود امید باشد
که مرعی شود واما آنچه توبه بر آن مشتمل باشد با قیاس بازمان حاضر دو چیز
بود یکی ترک گناهی که در حال مباشر آن گناه باشد تُوبَةً إِلَى
اللهِ تَعَالَى دوم ایمن گردانیدن کسی که آن گناه با آن
متعدی بود وتلافی نقصانی که راجع بآنکس بوده باشد واما
آنچه قیاس بازمان مستقبل باشد هم دو چیز بود یکی عزم جزم
کردن برآنکه بر آن گناه معاودت نکند واگر بمثل او را

نکشند

نکشند یا بسوزانند ونه باجبار راضی نشود بآنکه دیگر
میل آن گناه کند دوم عزم بر ثبات در آن عزم باشد
که عازم بر ثبات نباشد در آنکه عازم ایمن بجود نباشد
بوثیقت نذری یا کفارتی یا نوع دیگر از موانع عود بآن گناه
آن عزم را بجود ثابت گرداند و مادام که متردد بود
یا در نیت او عود را مجال امکان باشد آن ثبات
اصل نباشد، باید که بر این جمله تقرب بخدای تعالی
کنند وازجهت امتثال فرمان او تا در آن جماعت
داخل شود که اَلتَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ
واینجمله حوادث توبه عام است از معاصی ودر حق
این جماعت فرموده است يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا عَسَى رَبُّكُمْ
أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ ودیگر فرموده است

إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ
يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَٰئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ
بذنوبهم و اما توبه خاص که از ترک اولی باشد شرائط
آن از اینمعانی که کرده شد معلوم شود در این باب
فرموده است لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ
وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ
و اما توبه اخص از دو چیز بود یکی از التفات سالک بغیر
مقصد و باین سبب گفته اند اَلْيَمِينُ وَالشِّمَالُ مُضِلَّتَانِ
و دویم عود بمرتبه که از آن مرتبه ترقی باشد بالتفات
بآنمرتبه بوجه رضا باقامت در آنمرتبه با خود نفس اقامت در مرتبه
که از آنمرتبه ترقی باید کرد چه اینجمله پیش ز گناه باشد
و باین سبب گفته اند حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ
الْمُقَرَّبِينَ و ایشان را از گناه و توبه و استغفار از ترک

اصرار و ندامت بر فوات گذشته و تضرع بحضرت آفریدگار
تعالی پاک باید شد مَنْ تَابَ لِلَّهِ أَخْلَصَ سِرَّهُ كَمَا أَنَّ
اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ فصل دویم
در زهد قال الله تعالی وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا
مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا
لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ زهد
ضد رغبت باشد که او را در آنچه تعلق بدنیا دارد و مانند
ماکل و مشرب و ملابس و مساکن و مشتهیات و متلذذات
مال و جاه و ذکر بخیر و قرب ملوک و نفاذ امر و حصول مطالب
که هر یک از او جدا تواند شد رغبت نبود نه از سر عجز بلکه
بوده جبل بر آن و نه از جهت غرض که بدان راجع باشد و
هر کس که موصوف باشد باین صفت زاهد باشد بوجه
مذکور اما زاهد حقیقی کسی باشد که بر زهد مذکور طمع ثواب

از عقوبت دوزخ و ثواب بهشت هم ندارد بلکه صرف نفس
از جمله آنچه شمردیم بعد از آنکه مشایخ و متعلقات هر یک دانسته
باشد او را ملکه شده باشد یا مشوب نشده باشد بطمعی
یا امیدی یا غرضی از اغراض نه در دنیا و نه در آخرت
بلکه گردانیدن این صفت نفس را از جر باشد از طلب
مشتهیات و ریاضت دادن با بوره شاقه تا ترک غرض
دوری ثابت و راسخ شود و در حکایات زاهد آمده است که
کسی سی سال سر گوسفند پخته و پالوده میفروخت و از هیچکدام
هیچ وقت نمک چش و چاشنی نگرفت ازو سبب اینرا جست
پرسیدند گفت نفس من وقتی آرزوی این دو طعام کرد که
او را بمباشرت اشتها دادیم و طعام با عدم وصول بآن آرزو
گوشمالش دادم تا دیگر میل بهیچ مشتهی نکند و مثل کسی که
در دنیا زهد اختیار کرد جهت طمعی یا نجاتی در آخرت

مثل کرد بود

مثل کسی بود که از دنائت همت روزها تناول طعام نکند
با وفور احتیاج تا در ضیافت متوقع تواند خورد یا کسیکه
در تجارت متاعی بدهد و متاعی بستاند که بر آن سود کند
و سلوک در راه حقیقت منفعت زهد دفع و رفع شواغل
باشد تا سالک بچیزی مشغول نشود که از وصول بمقصد باز
ماند والله ولی التوفیق **فصل چهارم** در فقر قال الله
تعالی لَیسَ عَلَی الضُّعَفاءِ وَلا عَلَی المَرِیضِ وَلا
عَلَی الَّذِینَ لا یَجِدُونَ ما یُنفِقُونَ حَرَجٌ اِذا
نَصَحُوا لِلّٰهِ وَرَسُولِهِ فقیر کسی را گویند که مال
نباشد یا باشد کمتر از کفاف باشد و در این موضع کسی را
گویند که رغبت بمال و تمتعات دنیائی ندارد و اگر بدست او
آید بحفظت او اهتمام نکند از نادانی یا از عجز و
ضجرت یا از غفلت یا بسبب طمعی مانند مشتهیات یا بسبب جاه

و ذکر خیر و ایثار سخاوت یا از جهة خوف از عذاب و عقاب
دوزخ یا طلب ثواب آخرت بی از جهة قلت التفاتی که لازم
اقبال بر سلوک راه حقیقت باشد یا مراقب جانب الهی
با غیر حق تعالی حجاب راه او نشود و حقیقة این فقره شعبه باشد
از زهد قال النبی صلی الله علیه و آله اَلَا اُخْبِرُکُمْ بِمُلُوکِ
اَهْلِ الْجَنَّةِ قَالُوا بَلٰی قَالَ کُلُّ ضَعِیفٍ اَغْبَرَ اَشْعَثَ
ذِی طِمْرَیْنِ یُدْفَعُ بِالْاَبْوَابِ لَوْ اَقْسَمَ عَلَی اللهِ
لَاَبَرَّهُ و چون گفتند که اگر خواهی بطحاء مکه پر از زر بر تو رسم
گفت لَا اَجُوعُ یَوْمًا فَاَشْکُرُکَ

فصل چهارم

در ریاضت قال الله تعالی وَ اَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَی
النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی ریاضت
رام کردن ستور باشد از آنچه قصد کند از حرکات غیر مطلوب
و ملکه گردانیدن او را طاعت صاحب خویش در آنچه او

بر آن دارد از مطالب خویش و درین موضع مراد از ریاضت هم
منع نفس حیوانی است از انقیاد و مطاوعة قوة شهوی و غضبی
و آنچه بآن دو امر تعلق دارد و منع نفس ناطقه از متابعت قوای
حیوانی که رذایل اخلاق و اعمال است مانند غلبه حرص بر جمع
مال و اقتناء جاه و توابع آن از حیله و مکر و خدعه و غیبت
و تعصب و حقد و حسد و فجور و انهماک در شر و غیر آن از آن
حادث شود و ملکه نفس انسانی را طاعت عقل عملی بر وجهی که
رساننده او باشد بکمالی که او را ممکن باشد و نفسی را
که متابعت قوة شهوی کند بهیمیة خوانند و آنکه مطاوعة
قوة غضب کند سبعی است و آنکه رذایل اخلاق و اعمال
ملکه کند شیطانی باشد و در تنزیل این جمله را النفس اماره خوانند
یعنی اَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ و این رذایل در وی ثابت باشد
اما اگر در وی ثابت نباشد یا وقتی که مبدأ شر کند و وقتی تمیل

بخیر و چنین میل بخیر کند از بدی بشر پشیمان شود و خویشتن را ملامت
کند آنرا نفس لوامه خوانده است و نفسی را که بسعادت مایل باشد
و طلب خیر او را ملکه شده باشد آنرا نفس مطمئنه فرموده
و غرض از ریاضت سه چیز است اوّل دفع موانع از وصول
بحق و آن شواغل ظاهر و باطن است دویم مطیع گردانیدن
نفس حیوانی به عقل و عملی که باعث باشد بر طلب کمال سیّم
ملکه گردانیدن نفس انسانی در ثبات بر آنچه معد او باشد
قبول فیض خدای تعالی را تا بکمالیکه او را ممکن باشد برسد

فصل پنجم در محاسبه و مراقبه قال الله تعالی اِنْ تُبْدُوا
مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ محاسبه
با کسی حساب کردن باشد و مراقبه کسی را نگاه داشتن و در این موضع
مراد از محاسبه آن است که طاعت و معاصی را با خود حساب
کنند تا کدام بیشتر است اگر طاعت بیشتر باشد باز ببینند

که تا قدر

که تا قدر فضل طاعت بر معاصی بیفتد نعمتهائیکه خدای تعالی در حق
او کرده است چه نسبت دارد اول وجود او چندین حکمتها
که در آفرینش اعضای او که علمای تشریح چندین کتب در شرح
آن بقدریکه فهم ایشان بآن رسیده ساخته اند با آنکه
از آنچه هست قطره از دریا فهم نکرده اند و چندین فایدها که
در قوای نباتی و حیوانی در او موجود است پیدا کرده است و
چنین فواید صنعی در نفس او که مدرک کلیات معقولات است بذات
خود و مدرک محسوسات و مدبر قوی و اعضا که آلات است
ایجاد کرده و در وجود او که ابتدای فطرت تقدیر کرده است
و اسباب پرورش و علویات و سفلیات ساخته گردانیده
پس اگر فضل طاعات او بر معاصی با این نعمتها و نعمتهای دیگر
نتوان شمرد چنانکه فرموده عَزَّ مَنْ قَالَ وَإِنْ تَعُدُّوا
نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا موازنه کند بتقصیر خود در

واقف شود اما اگر طاعت و معصیت او متساوی باشد بداند
که در ازاء این معصیتها هیچ بندگی قیام نکرده است تقصیر
خویش واضح نماید و اگر معاصی راجح باشد وَیلٌ لَهُم ثُمَّ وَیلٌ لَهُم
پس هرگاه طالب کمال این حساب با خود کرده باشد از او جز
طاعت در وجه نیاید و خویشتن را با آنکه جز طاعت نکند مقصّر دا
دار آنچه فرموده است حاسِبوا اَنفُسَکُم قَبلَ اَن تُحاسَبوا
والا که حساب خود نکند و در معصیت تمادی کند بوقت
آنکه وَاِن کانَ مِثقالَ حَبَّةٍ مِن خَردَلٍ اَتَینا بِها وَکَفی بِنا
محاسبین حساب او کنند در عذاب و خسران عظیم افتد
وَحینَئِذٍ لا یُؤخَذُ مِنها عَدلٌ وَلا تَنفَعُها شَفاعَةٌ
اَعاذَنا اللهُ مِن ذلِکَ اما مراقبت آنست که همیشه ظاهر و باطن
خود را نگاه دارد تا از وی چیزی در وجود نیاید که حسابی که
کرده باشد باطل گرداند یعنی ملاحظهٔ احوال خود دائما می کند

تا در معصیتی

تا در معصیتی اقدام ننماید نه در آشکارا و نه در پنهان و
شاغل او را از سلوک راه حق باز ندارد و نه قوی و نه ضعیف
و این معنی پیش خاطر دارد وَاعلَموا اَنَّ اللهَ یَعلَمُ ما فی
اَنفُسِکُم فَاحذَروهُ **فصل ششم** در تقوی قال الله
تعالی اِنَّ اَکرَمَکُم عِندَ اللهِ اَتقیکُم تقوی پرهیز باشد
از معاصی از بیم خشم خدای عزوجل و همچنانچه مریض
طالب صحت باشد از تناول آنچه مضرت و اقدام
بر آنچه در آن مقتضی مزید بیماری او باشد پرهیز باید کرد تا علاج
او دست دهد و درمان بیماری او منجح آید تا قضا نیز اگر از هر چه
منافی حال باشد یا مانع از حصول حال باشد یا شاغل از سیر و سلوک
و در طریق طلب حال پرهیز باید تا آنچه مقتضی وصول باشد
یا معاون در سلوک مفید و مؤثر باشد وَمَن یَتَّقِ اللهَ
یَجعَل لَهُ مَخرَجاً وَیَرزُقهُ مِن حَیثُ لا یَحتَسِبُ و حقیقه

تقوی مرکب از سه چیز است یکی خوف و دیگری تحاشی
از معاصی و سیم طلب قربت و هر یکی درین مختصر در موضع
خود بیان کردیده و در تنزیل و احادیث ذکر تقوی و ثنا
بر متقیان زیاده از آن آمده است که در این مختصر ایراد توان
کرد و غایات همه غایات محبت باری تعالی است بَلَیٰ مَنْ
أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ وَاتَّقَىٰ فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ باب
سیم در طلب حال و حال سالک و آن مشتمل بر شش فصل است
فصل اول در خلوت فصل دویم در تفکر فصل
سیم در خوف فصل چهارم در رجا فصل پنجم
در صبر فصل ششم در شکر فصل اول در خلوت
قال الله تعالی وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا
وَلَهْوًا وَغَرَّتْهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا در علوم حقیقی
مقرر شده که هر ذات که مستعد قبول فیض الهی باشد

باوجود استعداد و عدم موانع از حصول آن فیض
محروم نتواند بود و طلب فیض از کسی ممکن باشد که او را
دو چیز معلوم باشد یکی آنکه وجود آن فیض را به یقین و بی شک
و تحیر داند دیگر آنکه داند که وجود آن فیض در هر ذات که باشد
مقتضی آن ذات باشد و لیکن هر دو علم مقارن استعداد و قبول
از فیض باشد در همه احوال و چون این مقدمه تقریر داده شد
گوئیم طالب حال را بعد از حصول استعداد ازاله موانع واجب
شود و معظم موانع شواغل مجازی باشد که نفس را بالتفات ما سوی الله
مشغول دارند و از اقبال کلی بوصول مقصد حقیقی باز دارند و
شواغل حواس ظاهره و باطنه باشد یا دیگری قوای حیوانی
یا افکار مجازی اما حواس ظاهره شاغل باشد بدیدن صورتهای نیکو
بیننده را بمشاهده این غیبت اقتضای صورتهای مناسب
و همچنین در بویها و طعمها و ملموسات و اما حواس باطنه شاغل

به تخیّل صور تنها بود که خاطر بدان ملتفت شود یا بتوهّم محبّتی
و مبغضی یا تعظیم مسرّتی یا تحقیر مضرّتی یا انتظام نظامی یا عدم
انتظامی میباید یا تذکّر حال گذشته یا در تفکّر اموری که طلب
حصول آن امور باشد مانند مال و جاه اما قوای حیوانی شغل بسبب
حزنی یا خوفی یا غضبی یا شهوتی یا حیائی یا خجلتی یا غیرتی یا
لذّتی باشد یا امید قهر عدوی یا حذر از موذی باشد
اما افکار مجاز شغل بتفکّر در امور غیر مهمّ یا عملی غیر لازم
باشد و در جمله هرچه اشتغال بدان از مطلوب محجوب شود
و خلوت عبارت است از ازالهٔ این جمله موانع پس شاغل
خلوت باید که موضعی اختیار کند که آنجا از محسوسات ظاهر
و باطن شاغلی نباشد و قوای حیوانی را مرتاض کرده اند تا
او را آنچه بجذب ملایم قوی باشد و رفع از آنچه غیر ملایم باشد
تحریک نکند و از افکار مجازی بکلّی اعراض نماید و این

فکرها بود که غایات آن راجع با مصالح معاد اموری که غایات
آن حصول لذّات باقی باشد نفس طالب را و بعد از آن بزوال
موانع ظاهر و خالی کردن باطن از اشتغال بما سوی الله و باید
که بکلّی همّت و جوامع نیّت اقبال کند بر ترصّد سوانح غیبی
و ترقّب بارادات حقیقی که آن را تفکّر خوانند و در این فصل
معنی آن ایراد میشود **فصل اوّل** در تفکّر قال الله تعالی
اَوَلَم یَتَفَکَّروا فِی اَنفُسِهِم ما خَلَقَ اللهُ السَّمٰواتِ وَالاَرضَ
وَما بَینَهُما اِلّا بِالحَقِّ هرچند در معنی تفکّر وجوه عدّه گفته شده
خلاصهٔ همه آن آنست که تفکّر سیر باطن انسانست از مبادی
بمقاصد و نظر را همین معنی گفته اند و در اصطلاح علما هیچکس
در مرتبهٔ نقصان بمرتبهٔ کمال نتواند رسید الا به سیری و [illegible]
گفته اند که اوّل واجبات تفکّر و نظر است و در تنزیل
[illegible] از آن است که نتواند شمرد و اِنَّ فی ذٰلِکَ لَآیاتٍ

تفکر

لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ و در حدیث آمده است که تفکر ساعة
خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةٍ و باید دانست
که مبادی سیر که از آنجا آغاز حرکت باید کرد آفاق و انفس است
و سیر و استدلال است از آیات هر دو یعنی حکمتها که در هر ذره
از ذرات هر یک از این دو کون یافته شود بر عظمت
و کمال مبدع در هر دو تا مشاهده نور ابداع او در هر ذره
کرده شود سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ
حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ و بعد از آن استشهاد از حضرت
جلال او بر هر چه جزو است از مبدعات أَوَلَمْ يَكْفِ
بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ تا در هر ذره
از ذرات تجلی ظاهر بر او مکشوف شود اما آیات آفاق از
معرفت موجودات حضرت الله باشد یا چنانکه هست و حکمت
در وجود هر یک بقدر استطاعت انسانی حاصل شود

و آن مانند علم هیأت افلاک و کواکب و حرکات
و اوضاع هر یک و مقادیر اجرام و ابعاد و آنچه تأثیرات
آن است و هیات علم سفلی و ترتیب عناصر و تفاعل
ایشان بحسب صور و کیفیات و حصول امزجه و ترکیب
مرکبات معدنی و نباتی و حیوانی و معرفة قوی نفس سماوی
و ارضی و مبادی هر یک و آنچه از ایشان در ایشان
واقع باشد از قیاسات مناسبات و مخالفات و خواص
و مشارکات و آنچه بانجمله تعلق دارد از علوم اعداد
و مقادیر و لواحق آن و اما آیات انفس از معرفت و
شناخت ابدان و انفس باشد و آن علوم بعلم تشریح
اعضای مفرده از عظام و عضلات و اعصاب و عروق
و مبادی هر یک مفرده و مرکبه چون اعضای رئیسه
و خادمه و آلات هر یک و جوارح و معرفت قوی

و افعال هر یک و احوال مانند صحت و مرض و معرفت
نفوس و کیفیت ارتباط آن بابدان و احوال و انفعالات
هر یک از یکدیگر و اسباب کمال و نقصان هر یک و مقتضی
سعادات و شقاوات عاجل و آجل و آنچه بدان تعلق
دارد و این جمله مبادی دیگر است و بآخر این فصول و ابواب
معلوم شود و آن نهایت وصول باشد بمراتب کمال

فصل سیم در خوف و حزن

قال الله تعالی وَخَافُونِ
اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ و علما گفته اند اَلْحُزْنُ عَلی
مَا فَاتَ وَالْخَوْفُ مِمَّا لَمْ یَأْتِ پس حزن عبارت
باشد از تالم باطن بسبب وقوع مکروهی که دفع آن
متعذر باشد یا فوات فرصتی یا امر مرغوب فیه
امدتی آن مقدر باشد و خوف عبارت بود
از تالم باطن بسبب توقع مکروهی یا اسباب حصول آن

ممکن

ممکن الوقوع باشد یا توقع فوات مرغوبی که تلافی
آن متعذر باشد پس اگر اسباب حصول معلوم
الوقوع باشد یا مظنون بظنی که غالب آن را مکروه
خوانند بر او تالم زیاده باشد اگر تعذر وقوع اسباب
معلوم باشد با تالم حاصل آن را خوف خوانند که سبب
آن مالیخولیا باشد و حزن و خوف در باب سلوک از فایده
خالی نباشد چه حزن اگر سبب ارتکاب معاصی باشد یا بسبب
فوات مدتی گذشته در عطلت از عبادت یا در ترک سیر
در طریق کمال مقتضی تصمیم عزم توبه شود و خوف اگر از
ارتکاب گناه و نقصان و نارسیدن بدرجه ابرار باشد
موجب جهد نمودن بود در اکتساب خیرات و مبادرت
نمودن در سلوک طریق حکما باشد ذٰلِكَ یُخَوِّفُ
اللهُ بِهِ عِبَادَهُ و کسیکه از نقام خوف و حزن خالی باشد

انتظار

از اهل قساوت باشد فویل للقاسیة قلوبهم
من ذکر الله اولئک فی ضلال مبین
و هر امنی که در اینمقام بسبب زوال این خوف باشد
مقتضی هلاک بود أفأمنوا مکر الله فلا یأمن
مکر الله الا القوم الخاسرون و اما اهل کمال
از خوف و حزن مبرا باشند الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم و لا هم یحزنون بحسب لغت
خوف و خشیت یک معنی است اما در عرف اهل معرفت میان
هر دو فرق است خشیت بعلما خاص است انما یخشی
الله من عباده العلماء و خشیت بخشیان خاص
ذلک لمن خشی ربه و خوف از ایشان منتفی است
لا خوف علیهم پس خشیت استشعاری باشد
که بسبب شعور و عظمت هیبت حق جل و علا در قوت

بنقصان و رخود و قصور از ادای بندگی یا از تخیل ترک ادب در عبودیت
یا اخلاص طاعت لازم آید پس خشیت خوف خاص باشد یخشون ربهم و
یخافون سوء العذاب و دلیل است و دولت خشیت نزدیک آمده
و رحمة للذین هم لربهم یرهبون و هر سالک که بمرتبه رضا از خوف او امن
مبدل شود اولئک لهم الامن و هم مهتدون چه او در انتهای سیر کرده
کرامات باشد نه بهیچ رغبت مطلوب و این امن سبب کمال بود چنانچه امن مذکور
از سبب نقصان باشد و صاحب این امن از خشیت خالی نباشد تا آنکه به نظر جلال
متمکن گردد و آنگاه از خشیت اثری باقی نماند چه خشیت از لوازم تکثرات است

فصل چهارم در رجا قال الله تعالی ان الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی
سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله هر گاه مطلوب متوقع
باشد در زمان استقبال حاصل خواهد شد و طالب ملاحظ باشد بحصول
اسباب آن مظنون فرحی که از تصور حصول آمیخته توقع حصول
در باطن او حادث شود رجا خوانند و اگر متیقن باشد اسباب حصول

و توقع واجب الوقوع است در مستقبل شرط مطلوب خواه آن شئ نفسه خواه آنچه فرع
در آن صورت تمنی باشد و اگر حصول اسباب حصول مطلوب معلوم نباشد با توقع حصول
آن مآل از عجز و رعونت باشد و خوف و رجا مقتضای آن است و در سلوک
رجا ثمره فواید بسیار است مانند خوف چه رجا باعث باشد بر زیاده درجه کمال
و بر سرعت سیر در طریق وصول مطلوب و یرجون تجارة لن
تبور لیوفیهم اجورهم و یزیدهم من فضله و نیز رجا
مقتضی حسن ظن است بمغفرت و عفو باری تعالی و ثقه برحمة
اولئک یرجون رحمة الله و در حصول مطلوب موجب
آن توقع فرموده است که انا عند حسن الظن عبدی
بی و عدم رجا در انجام یأس و قنوط باشد انه لا
ییأس من روح الله الا القوم الکافرون و ابلیس
بدین سبب هدف تیر لعنت ابدی شده است لا تقنطوا
من رحمة الله اما چون سالک بمرتبه معرفت رسد رجا منتفی شود

بسبب آنکه داند هرچه بالیست خیرات است و هرچه نبایست نیست از حضرت است
و با این حضور اگر رجا باقی باشد عاید با جهت ناشی شود از آنکه در طلب باشد و با شکایت
از نسبت الاسباب چه رجا از مطلوب حرمان و از این وضع معلوم شد که مادام که سالک
در سلوک باشد از خوف و رجا ناگزیر باشد یدعون ربهم خوفا و طمعا
چه از استماع آیات وعد و وعید و تقریر دلایل نقصان حال توقع وقوع
هر یکی بدل از دیگر و تصور آنکه انتهای سلوک با وصول باشد مقصد بلا و وصول
و حرمان رجا نقصان خوف لازم آید و ترجیح یکطرف بر دیگر طرف
ممکن نباشد لو وزن خوف المؤمن و رجاؤه لاعتدلا
چه اگر رجا را بر دیگر ترجیح دهد امن از مکر لازم آید افامنوا
مکر الله فلا یأمن مکر الله و اگر خوف را ترجیح دهد یأس موجب
هلاک باشد لازم آید انه لا ییأس من روح الله الا القوم
الکافرون

فصل پنجم

در صبر قال الله تعالی واصبروا
ان الله مع الصابرین و صبر در لغت حبس نفس است

از جزع و فزع بوقت وقوع نکردی و آن ممتنع باشد از اضطراب و باز
داشتن زبان از شکایت و نگاه داشتن اعضا از حرکات غیر معتاد
و صبر سه نوع است **اول** صبر عوام و آن حبس نفس باشد بر سبیل
تجلد و اظهار ثبات در تحمل تا ظاهر حال او نزد یک عقلا و مردم مرضی باشد
يعلمون ظاهرا من الحياة الدنيا وهم عن الآخرة غافلون
دوم صبر عباد و زهاد و ارباب علم از جهة توقع ثواب آخرت
انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب **سیم** صبر
عارفان چه بعضی ایشان با معبود جل ذکره و از مکروه از بندگان
خاص گردانیده و به تازگی نظر ایشانند وبشر الصابرين
الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله وانا اليه راجعون
در اثار آمده است که جابر بن عبد الله انصاری از اکابر انصار
و صحابه بود و در آخر عمر به پیری و ضعف مبتلا شده بود و امام
محمد بن علی ابن الحسین المعروف بالباقر بعیادت او تشریف

برده بود و او را از حال او سؤال کرد گفت در حالتیم که جوانی
بر پیری و حیاة بر ممات می گزینم امام علیه السلام فرمود من باری
چنانم که اگر پیری دهد پیری دوست دارم و اگر برنا دارد جوانی و اگر بیمار
دارد بیماری و اگر تندرست تندرستی و اگر مرگ دهد مرگ و اگر زندگی
دهد زندگی جابر چون این سخن بشنید بر روی امام محمد باقر علیه السلام بوسه داد
و گفت صدقت یا ابن رسول الله مرا گفت که تو یکی از
فرزندان مرا خواهی دید که يبقر العلم كما يبقر الثور الارض
و از این سبب او را باقر العلوم الاولین والآخرین خوانند
و از این حکایت معلوم می شود که جابر در مرتبه صبر بوده و بعد از این سخن
رضا داده شود **فصل ششم** در شکر قال الله تعالى وسنجزي
الشاكرين شکر در لغت بمعنی ثنا است بر منعم بازاء نعمت او
و چون معظم نعمتها بلکه جمله نعمتها از حق تعالی است پس بهترین
چیزی مشغول بودن بشکر الله تعالی است و قیام بشکر به خیر الامور بود

یکی معرفت نعمت منعم که آفاق و انفس مشحون بر آنند دوم شادمانی
بوصول آن نعمتها باو سیم جهد نمودن در تحصیل رضای منعم
بقدر امکان استطاعت تا آن موجب ازدیاد باشد در بطن و شنای او
و تعظیم او بر وجهی که لایق باشد در قول و فعل و جهد نمودن در
در قیاس آنچه با منعم تا آن قیام یاد نمود و از مکافات آن نعمت عاجز
یا طاعت یا اعتراف بعجز قال الله تعالی لئن شکرتم لا
لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید و
فی الخبر الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر
چه سالک هیچ حال از ملاقات امری ملایم یا غیر ملایم خالی
نباشد پس بملایم شکر باید گذارد و بر غیر ملایم صبر باید
کند و همچنانکه بازاء صبر جزع است بازاء شکر کفر است و
کفر از کفران است و ان کفرتم ان عذابی لشدید
و از اینجا معلوم شود درجه شکر از درجه صبر عالی تر است

و چنین شکر نتوان گذارد الا بدل و زبان و اعضای دیگر بهر چه
نعمت اوست و قدرت بر استعمال هر یک از آن نعمت
دیگر توفیق یافتن در استعمال هر یک از آن نعمتی دیگر پس
اگر خواهد که بر نعمتی شکر گذارد و بدین نعمتها هم شکری دیگر باید
گذارد و سخن در گذاردن آن شکر همچنانکه در اول آنها بعجز باشد
و اعتراف بعجز از شکر آخر مراتب شکر باشد چنانچه اعتراف
بعجز از ثنا بزرگترین ثنائی است و باین سبب گفته است لا
احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک و فوق
ما یقول القائلون و نزدیک اهل تسلیم شکر منتفی شود
چه شکر مشتمل است بر قیام مکافات و مجازات منعم
در مقام بندگی بجای بوده خود را هیچ مکافات ننهد چه گونه در
مقابل شکر توان آمد همه او باشند پس غایت شکر آنجا
اینجا باشد که خود را وجودی داند و منعم را وجودی

باب چهارم در ذکر احوالی که مقارن سلوک حادث شود تا آنگاه
سلوک مقصد باشد و آن مشتمل بر شش فصل باشد فصل اول
در اراده فصل دویم در شوق فصل سیم
در محبت فصل چهارم در معرفت فصل پنجم در یقین
فصل ششم در سکون فصل اول در ارادت قال

الله تعالی واصبر نفسک مع الذین یدعون
بالغدوة والعشی یریدون وجهه فارسی ارادت
خواستن است و آن مشروط به سه چیز شعور بمراد و شعور بکمال
که مراد حاصل باشد و غیبت از مراد از قبیل اموری باشد
که مرید تحصیل آن ممکن باشد و چون ارادت با قدرت
منضم باشد هر آینه موجب حصول مراد شوند و اگر از قبیل
اموری است که حاصل و موجود باشد اما حاضر نباشد
هر آینه مقتضی حصول مراد شوند پس اگر در حصول توقف افتد

ارادت

ارادت مقتضی حال شود در مرید که او را شوق خوانند
و شوق پیش از وصول باشد و اگر توقف بیشتر باشد چون از
وصول اثری حاصل شود او را محبت خوانند و محبت ارادت
بود و مرتبه آخر وقت تمامی وصول بانتهای سلوک باشد
چون اما ارادت مقارن سلوک باشد بر وجهی و اعتبار
مقتضی سلوک باشد و چه طلب کمال نوعی از ارادت بود
چون ارادت منقطع شود بسبب وصول یا علم بامتناع
سلوک نیز منقطع شود و این ارادت که مقارن سلوک باشد
با اهل نقصان خاص و اما اهل کمال را ارادت عین مراد
بود و در احادیث آمده که در بهشت درختی است آنرا
طوبی خوانند هر کس را آرزوئی باشد مراد وی و آرزو سعا
از آن درخت باو رساند بی هیچ تأخیر و انتظار اشتیاق
صدقنا و نیز فرموده انه بعض مردم را هر طاعتی در دنیا کنند

ثواب در آخرت دهند و بعضی را عین عمل ایشان عین ثواب ایشان باشد و کسی که در سلوک بدرجه رضا رسد او را ارادت منتفی شود چنانکه یکی از بزرگان که طالب این مرتبه بوده است گفته لو قیل لی ما ترید اقول ارید ان لا ارید

فصل دوم در شوق قال الله تعالی الذین اوتوا العلم انه الحق من ربک فیؤمنوا به شوق یقین لذت محبت باشد و لازم فرط ارادت باشد و پیش از سلوک چون شعور بکمال مطلوب حاصل شود و قدرت سیر بدان منضم نباشد و صبر بر مفارقت نقصان پذیرد شوق حاصل شود و سالک چندانکه در سلوک ترقی بیشتر کند شوق بیشتر بود و صبر کمتر تا آنکه بمطلوب رسد و بعد از آن لذت نیل حاصل شود حال حصول شود از شوق پیش الم و شوق منتفی گردد و اما بطریقت باید محبوب را شوق خوانند و آن باقی باشد و طالب اتحاد

باشد و آن درجه هنوز نرسیده **فصل سیم** در محبت قال الله تعالی ومن یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله والذین آمنوا اشد حبا لله محبت ابتهاج باشد بحصول کمالی مظنون یا محقق که در شعور بآن لذتی باشد بکمالی مقارن شعور باشد و چون لذت ادراک ملایم است پس محبت را لذت یا مخیل لذت خالی نباشد و بعد از آن آنچه مقارن شوق باشد با وصول تام که ارادت است شوق منتفی شود و محبت غالب تر و مادام که از مغایرت طالب و مطلوب اثری باقی باشد محبت ثابت بود و عشق مفرط بود و با شده طالب و مطلوب متحد باشند و با اعتبار مغایرت چنین اعتبار زایل شود و محبت منتفی گردد پس آخر مراتب محبت و عشق اتحاد باشد و حکما گفته اند که محبت فطری باشد و محبت فطری در همه کاینات موجود باشد چه در فلک محبت مقتضی حرکت ارادی است و در هر عنصری طلب مکان طبیعی در آن مذکور است

وهم چنین محبت دیگر احوال طبیعی از وضع و مقدار و فعل و
انفعال و در مرکبات چنانکه در مقناطیس آهن او در نبات
زیاده بر آنچه در مرکبات باشد بسبب آنکه در طریق نمو و اعتدال و
تحصیل بذر و حفظ و وقوع و متحرک باشد و در حیوانات زیاده بر آنچه
در نبات باشد الف و انس بشکل و رغبت بتزاوج و شفقت بر فرزند
و بر ابنای نوع اما محبت که اغلب و در نوع انسان باشد بسبب
یکی از سه چیز **اول** لذت و آن جسمانی و همی یا حقیقی باشد **دوم**
منفعت هم یا مجازی باشد چنانکه محبت دنیائی که نفع لذت بالعرض باشد
یا حقیقی منفعت آن بالذات باشد **سیم** مشاکله جوهر و آنهم
عام بود چنانکه میان هر کس که هم طبع باشد و هم خلق و بد خلاف
و شاید و افعال یکدیگر مبتهج شوند و یا خاص بود میان اهل حق
مانند محبت طلب حال کامل مطلقه باشد و سبب محبت مرکب باشد
از این اسباب مذکور ترکیب ثلاثی و ثنائی و محبت منبر معرفة

نیز باشد چنانچه عارف را با نکه لذت منفعت و غیر از همه کامل مطلق
با وی بود پس او را محبت کامل حاصل آید مبالغه تر از دیگر محبتها
وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ اینرا روشن کرده
و اهل ذوق گفته اند رجا و خشیت و شوق و انس و انبساط
و توکل و رضا و تسلیم از جمله لوازم محبت باشد چه محبت با تصور
رحمت محبوب اقتضای رجا کند و با تصور هیبت اقتضای خشیت
کند و با عدم وصول اقتضای شوق و با استقرار وصول اقتضای
انس و بلافرط انس اقتضای انبساط و با تصور عنایت
بی غایت اقتضای توکل و با استحسان هر اثر از محبوب صادر شود
اقتضای رضا و با تصور عجز و قصور خود و کمال احاطه قدرت
و اقتضای تسلیم و در جمله محبت حقیقی مدتها تسلیم دارد آنگاه
حاکم مجبوب جمیع داند و محکوم مطلق خود را مبیند و همه او را و جمیع
خود را و کلها بسوی الله نیز دیگر اهل مرتبه حجاب باشد پس

غایت سیر آن رسد که از همه اعراض نماید و توجه بحق کند

وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهُ

فصل چهارم در معرفت

قال الله تعالی شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ بدانکه معرفت شناختن بود و اینجا مراد از معرفت بلندترین مرتبه از مراتب خداشناسی است چه خداشناسان را مراتب بسیار است و تشبیه معرفت چنان است که آتش را بعضی چنان شناسند که شنیده باشند که موجودی هست که هرچه بدو رسد ناچیز شود و اثر او در آنچه محاذی او باشد ظاهر گردد و چندانکه از او بردارند هیچ در دنیا نکاهد و هرچه از او جدا شود بر ضد طبع او باشد و آن موجود را آتش خوانند در معرفت تعالی کسی که باین شناخت باشند مقلد خوانند مانند کسانیکه از سخن بزرگان تقلید کرده باشند و در این باب وقوف بحجت نبود و بعضی مرتبه بالای آن جماعت باشند که دیده باشند که از آتش دود بایشان رسد و اهل نظر دانند

که دود را از چیزی آید پس حکم کنند بموجودی که دود از اثر آنست و در معرفت کسانی که باین شناخت باشند اهل نظر باشند که ببرهان قاطع دانسته که صانعی بود چه آثار قدرت او بر وجود او دلیل باشند و بالای این مرتبه کسانی باشند که از حرارت آتش بحکم مجاورت احساس کنند و بآن منتفع شوند و در معرفت کسانی که باین شناخت باشند مؤمنان بغیب باشند و صانع را شناسند از ورای حجاب و بالای این مرتبه کسانی باشند که از آتش منافع بسیار یابند مانند خبز و طبخ و غیر آن و این جماعت مشابه کسانی باشند که در معرفت لذت معرفت را دریافته باشند و بآن متبهج شده و بالای این مرتبه کسانی باشند که آتش رسیده کنند و بتوسط نور آتش چیزها را [illegible] موجودات کنند و این جماعت در معرفت مشابه اهل بینش باشند و ایشان را عارف خوانند و معرفت حقیقی ایشان را باشد و کسانیکه

در مراتب دیگر باشند بالای این مرتبه هم از حجب عارف
باشند و ایشان را اهل یقین خوانند و ذکر یقین بعد از این
آورده شود و ایشان جماعتی باشند که در معرفت ایشان
ارباب مفارقت و معاینت باشند ایشان را اهل حضور خوانند
و اینها اهل خاص شده باشند و نهایت معرفت آنجا باشد
که عارف متلاشی شود مانند کسیکه باتش سوخته و ناچیز شود

فصل پنجم در یقین قال الله تعالی وبالآخرة هم یوقنون
و در حدیث آمده است من اقل ما اوتیتم الیقین و من
اوتی حظه منه ما یبالی بما ینقص من صلوته
[illegible] یقین در عرف اعتقادی باشد جازم مطابق
ثابت که زوال آن ممکن نباشد و آن بحقیقه مؤلف بود از علم
بمعلوم و آنکه خلاف آن علم اقل محال باشد و یقین را مراتب
بسیار است و در تنزیل علم الیقین و عین الیقین آمده است

چنانکه فرموده کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم
و دیگر فرموده است وتصلیة جحیم ان هذا
لهو الحق الیقین مثل آتش در باب معرفت آمده است
که مشاهده هر چیز که در نظر آید بتوسط نور آتش مشابه با علم
الیقین و تاثیر آتش در آنچه باو رسد تا هویت او محو کند
و آتش صرف بماند حق الیقین حجیم هر چند آتش عدد آ
اما چون نهایت وصول با انتهای رویت و اصل رویت
او از مرتبه رویت دیگر بمد خول دارد که اشتغال غیر اقتضا کند
بازاء این سه مرتبه والله اعلم بحقائق الامور

فصل ششم در سکون قال الله تعالی الذین آمنوا و
تطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب
سکون دو نوع بود یکی از خواص اهل نقصان و آن مقدم بر سلوک
بود که آن مطلوب بود و حال او متحیر باشد و آنرا غفلت

خوانند و دیگر معیار سلوک که از خواص اهل حال باشد
بوقت وصول مطلوب آنرا اطمینان خوانند و حالتیکه میان
این هر دو بود سکون باشد حرکت را سیر و سکون خوانند و حرکت
از لوازم معرفت را مقارن وصول باشد و باین سبب گفته اند
لَوْ تَحَرَّكَ الْعَارِفُ هَلَكَ وَلَوْ سَكَنَ الْمُحِبُّ هَلَكَ
و از این مبالغه نیز گفته اند لَوْ نَطَقَ الْعَارِفُ هَلَكَ وَ
سَكَتَ الْمُحِبُّ هَلَكَ این است حال سالک تا آنگاه
که واصل شود باب پنجم در ذکر حالهائیکه از اهل وصول
شایع گردد و آن مشتمل است بر شش فصل فصل اول در توکل
فصل دوم در رضا فصل سیم در تسلیم فصل چهارم
در توحید فصل پنجم در اتحاد فصل ششم در وحدت

فصل اول در توکل قال الله تعالی وَعَلَى اللهِ
فَتَوَكَّلُوا اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ توکل کار بمبر گذاشتن باشد

وضع مولود از وی ممکن نبوده است که هر کاریکه از وی حاصل شود با او در میان آید چون او را
یقین باشد که خدای تعالی از وی تواناتر و داناتر است که با او کار او را تا چنانچه تقدیر او است
از آب رود و بآنچه تقدیر کند راضی و خورسند شود وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ
فَهُوَ حَسْبُهُ اِنَّ اللهَ بَالِغُ اَمْرِهِ و خورسندی او بآنچه خدا کند و سازد
با تمام حاصل شود که تا در کسب و جهان گذشته خود که او را بتجربه خود آورده و چندان
حکمت در او مشاهده او دیده اگر که بهمه خصوم ازیشان شوند ترسد و او را امیدوار
و او را امر زوال و پریشان اندکار باشد که بر آن توانستند و با آن اذیت رسان
توانند رسید الا بمصلحت دیدار او نخست تا بر آنکه آنچه در مستقبل
خواهد بود هم خواهد رسید و از تعذر و ارادت او پریشان نخواهد بود اهمال کند
و اضطراب در باطن که او را یقین حاصل شود که آنچه بایستی ساخت خدای تعالی ساخته
اگر او را اضطراب گوید با محنه مَنِ انْقَطَعَ اِلَى اللهِ كَفَاهُ اللهُ كُلَّ مُؤْنَةٍ
وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ توکل نه چنان بود که دست از کارها
باز دارد و گوید که با خدای گذاشتم و لیکن چنان بود که بعد از آن او را یقین

شده باشد هر که جز خداست از خداست و بسیار چیزها است که
در عالم واقع می‌شود چه قدرت خدای تعالی بچیزی تعلق گیرد و آن
چیزی دیگر را لا محاله بحسب شرط و سببی که مختص با آنچه بود تعلق گیرد خواه شرط را
و علم و قدرت خویشتن هم از جمله شروط و اسباب شمرد که مختص
دیگر بعضی امور باشد و آن امور را بخود نسبت میدهند پس باید
که در آنکارها که قدرت و ارادت او از شرط و اسباب وجود
آنست بجد تر باشند کسیکه متوسط او کار را محمد دم و موجد داند محجوب
او خواه بود تمام شود چنین چنین باشد جبر و قدر متحد و مستمع شده باشند
چه آن کار را نسبت بموجد دهند جبر در خیال و اگر نسبت بشرط
و سبب دهند قدر در خیال آید و چون نظر راست تصور کنند نه جبر
مطلق باشد و نه قدر مطلق و این کلمه را گفته‌اند لا جبر و
لا قدر و لا تفویض و لکن امر بین الامرین
محقق شود پس خود را در افعالیکه منسوب باوست متصرف داند

تصرف که بمنزله تصرف آلات باشد بمنزله تصرف فاعل آلات
و بحقیقت از دو اعتبار یکی نسبت بفاعل است و دیگری
نسبت به آلت متحد شود و همه از فاعل باشد بی آنکه ترک آداب
و ربط خود کرده باشد و این بغایت دقیق باشد و جز ریاضت
قوه عاقله باین مقام نتواند رسید و هر کس باین مرتبه رسید
بتحقیق داند که مقصد همه موجودات یکی است هر امری
که حادث خواهد شد در وقت خود اطالشرط و آلات و سببی خاص
ایجاد میکند و مجدید او در طلب و تاثیر در رفع ماثر دانند و خود را هم
از جمله شروط و اسباب دانند تا از دل و اسباب بکلی بامور عالم
خلاص یابد تا آنکه در عقب آنچه با و خاص باشد از غیر او
بجد تر باشد و بحقیقه معنی الیس الله بکاف
عبده تصور کند و آنگاه آن کس از جمله متوکلان باشد
و این آیه در حق او و امثال او منزل که فاذا عزمت

فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین

فصل دویم در رضا قال الله تعالی لکیلا تاسوا علی ما فاتکم

ولا تفرحوا بما اتیکم رضا خوشنودیست و از ثمرهٔ محبت و عشق
[illegible] است چه لطف هر چه باطن چه از هر وجه در قهر وجه در عطا و ابتلا
مطلوب آن باشد که خدای تعالی از ایشان راضی باشد تا از خشم و عذاب الهی ایمن باشد
و اهل حقیقت را مطلوب آن باشد که از خدای تعالی راضی باشند و چنان بود که ایشان را
هیچ حال از احوال مختلف مانند مرگ و زندگی و لقا و فراق و رنج و راحت و شقاوت
و عافیت و فقر مخالف طبع نباشد و یکسان آید که رنج نهند چه دانسته باشند که صدور همه
از باری تعالی است و محبت او تعالی در طبع ایشان راسخ شده باشد پس ارادت و مراد
در مید نطلبند و هر چه پیش آید راضی باشند یکی از بزرگان این معنی را باز گفته است که
که در بیست عمر لم یقل الشیء کان لیته لم یکن ولا الشیء لم یکن لیته کان
پرسیدند که از رضای خود چه اثر یافته گفت مرا مرتبه رضا بود بر عمر رسیده
اگر ذات مرا بر دوزخ باشانه خلایق دوزخ را از آن بر گیرانند و بهشت

و مرا شاید و رنج کشند اما در دل من نیاید که چرا حظ من چنان
است بخلاف حظوظ دیگران و هر کس که ثابت در احوال مختلف
که باکراه آید در طبیعت او راسخ شود مرگ آن بحقیقه آن باشد
که واقع شود و از اینجا گفته اند که هر کس هر چه آید باید پس هر چه
او را باید آید و چون تحقیق کند رضای خدا از بنده آنگاه
حاصل شود که رضای بنده از خدا حاصل شده باشد رضی الله
عنهم و رضوا عنه پس بالاتر کسی را اعتراض بر امری از امور
کائنات کاین در خاطر آید یا ممکن بود که در خاطر آید از مرتبه
رضا بی نصیب باشد و صاحب مرتبه رضا همیشه در آسایش باشد
چه او را بایست و نابایست نباشد بلکه نابایست و بایست یکی

ورضوان من الله اکبر در باب [illegible] بهشت
رضوان خوانند و گویند الرضا بالقضا باب
الله الاعظم چه هر کس برضا رسید به بهشت رسیده

و در هر چه نگرد در نور رحمت الهی نگرد که المؤمن ینظر بنور الله
چه باری تعالی موجد همه موجودات است اگر از برای امری
از امور اندک رنجیده باشد آن امر را چون کمال باشد و چنین هیچ او
اندک رنجیده باشد پس او از همه راضی باشد بر هیچ فایت متأسف
نشود و نه بر هیچ حادث مبتهج ان فی ذلک لمن عزم الامور
فصل سیم در تسلیم قال الله تعالی فلا وربک لا
یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم
ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت
ویسلموا تسلیما تسلیم بازسپردن باشد و در این موضع
مراد از تسلیم آن است که هر چه سالک از آن نسبت بخود کرده
باشد آن را بخدا سپارد و این بالای مرتبه توکل است چه در
در توکل کار را بخدای تعالی می گذارد و مشابه آن است که او را
وکیل خود می کند پس تعلق خود بآن کار باقی می دارد و در تسلیم

قطع آن تعلق و توکل می کند تا هر امر که آن را بخود تعلق می داده
همه را باو تعلق می داند و این مرتبه بالای رضا باشد و در مرتبه رضا
هر چه خدای تعالی کند موافق طبع او باشد و در مرتبه طبع خود را
موافق طبع و مخالف طبع خود جمله بخدا سپرده باشد و او را طبع نمانده
باشد تا او را موافق و مخالف باشد لا یجدوا فی انفسهم
حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما از مرتبه بالای این مرتبه
چون محقق سالک بنظر تحقیق نگرد خود را نه در رضا داند و نه در
تسلیم چه در هر دو خود را با نوعی حق مرتبه نهاده است تا او راضی
باشد و حق مرضی عنه یا او تسلیم کننده و حق قابل و این هست عین اشتباهات
آنچه بتوحید باشد منتفی گردد فصل چهارم در توحید قال الله
تعالی لا تجعل مع الله الها آخر توحید یکی
گفتن و یکی کردن باشد و توحید بمعنی اول شرط باشد در ایمان
که مبدء معرفت باشد یعنی تصدیق بانکه خدا یکی است

إنما الله إله واحد و بعد از آن که کمال معرفت باشد بعد از
ایقان حاصل شود و اینچنان بود که هرگاه موحد موقن بالیقین شود
که در وجود جز حق تعالی و فیض او نبیند و اصلا وجود را بغیر او است
پس نظر از کثرت بریده کند و همه یکی داند و یکی بیند پس همه را یکی کرده
باشد و در سر خود از همه مرتبه وحده لا شریک له فی الالهیة
تا بدین مرتبه رسیده باشد وحده لا شریک له فی الوجود
و اینمرتبه را سر الله حجاب او باشد و نظر بغیر الله افکندن را شرک
مطلق شمرده و بزبان حال گوید وجهت وجهی للذی فطر
السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین

فصل سیم در انکار قال الله تعالی ولا تدع مع الله
إلها آخر لا إله إلا هو توحید یکی کردن است و انکار
یکی شدن آنجا که گفت ولا تجعل مع الله إلها آخر
و این حدیث اقرب است چه در توحید شیء به تکلفی هست

در انکار

که در انکار اثنیت پس هرگاه یکی مطلق شود و ضمیر او منسلخ گردد تا بهیبت عموم
به دو را التفات ننماید با یکی در رسیده باشد و در کمالیه آنکه جماعت
ناصران توهم کنند که مراد از انکار یکی شدن بنده با خدا تعالی است
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا با نسبت او
بنده بی تکلف نه آنکه گویم هر جا که جزء است پس او همه
یکی است بلکه چنان نبود که حق تعالی بینا شود که غیر او نه بیند
و دیده بینش نماند و هر یکی شود چنانچه منصور گفته است بیتی
وبینک ابنی تزاحمنی فادفع بفضلک انیتی
من البین مستجاب شده است انیت از میان برخاست
تا تواند گفت که انا من اهوی ومن اهوی انا
و در این مقام بوده آنکس که گفت انا الحق و آنکس که گفت سبحانی
ما اعظم شانی دعوی الهیت نکردند بلکه دعوی نفی انیت
خود کردند تا اثبات حق تعالی کرده اند و هو المطلوب

فصل ششم در وحدت قال الله تعالی لمن الملک

الیوم لله الواحد القهار وحدت یگانگی است

و این بالای اتحاد است چه در اتحاد بعض یکی شدن است

بعد کثرت آید و در وحدت این شایبه نباشد و اینجا کلام

و سکوت و حرکت و فکر و ذکر و سیر و سلوک و طلب و مطلوب و طالب

و نقصان و کمال همه منعدم شوند اذا بلغ الکلام الی

الله فامسکوا باب ششم در فنا قال الله تعالی کل

شیء هالک الا وجهه و در فنا وحدت سالک و سلوک

و سیر و مقصد و مقصود و طالب و مطلوب نماند کل شیء هالک

و اثبات این سخن و بیانش هم نباشد و نفی این سخن و بیانش هم نباشد

و نفی و اثبات متقابلانند و در وی مبداء کثرت است و اینجا نفی

و کثرت نباشد و اینجا فنا خوانند و معنی فنا باشد همچنانکه

مید و از عدم بود کما بدأکم تعودون و ...

فنا وحدت با کثرت است کل من علیها فان

ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام

فنا بمعنی هم نباشد هرچه در نطق و هرچه در وهم آید

و هرچه عقل بآن رسد جمله منتفی باشد الیه یرجع

الامر کله این است آنچه در المختصر

خواستیم ایراد کنیم سخن منقطع شد

بیت قلم اینجا رسید و سر بشکست

سخن اینجا رسید و کوتاه شد

[illegible]

در هفته [illegible]

سنه [illegible]

هر که خواند دعا طمع دارم

زانکه من بنده گنه کارم

دعای اذن در رواق حضرت امام حسین علیه السلام

الله اكبر الله اكبر لا اله الا الله والله اكبر الله اكبر كبيرا والحمد لله كثيرا وسبحان الله
بكرة واصيلا الحمد لله على هدايته لدينه والتوفيق لما دعا اليه من
سبيله اللهم انك اكرم مقصود واكرم مأتيٍّ وقد اتيتك متقرباً اليك بابن بنت نبيك صلواتك عليه وآله اللهم صل
على محمد وآل محمد ولا تخيّب سعيي ولا تقطع رجائي واجعلني
عندك وجيهاً في الدنيا والآخرة ومن المقربين برحمتك يا
ارحم الراحمين

دعا اذن دخول در حرم مطهر حضرت امام رضا علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا
لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق
یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم فانا
انا استاذنک واستاذن رسولک صلوات الله علیه وآله
ءادخل یا الله ءادخل یا رسول الله ءادخل یا مولانا
امیر المؤمنین ءادخل یا مولاتنا فاطمة الزهراء سیدة نساء
العالمین ءادخل یا مولانا الحسن بن علی ءادخل یا مولانا الحسین
ابن علی ءادخل یا مولانا علی ابن الحسین زین العابدین ءادخل
یا مولانا محمد بن علی ءادخل یا مولانا جعفر بن محمد ءادخل
یا مولانا موسی بن جعفر ءادخل یا مولانا علی بن موسی الرضا
ءادخل یا مولانا محمد بن علی ءادخل یا مولانا علی بن محمد
ءادخل یا مولانا الحسن بن علی ءادخل یا مولانا صاحب الزمان
صلوات الله علیهم اجمعین ءادخل یا ملائکة الله الموکلون المقیمون
الحافظون المتمون فی هذا المشهد الشریف المبارک السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

زیارت حضرت امام رضا علیه السلام مشهور که وارد به

السلام علیک یا ولی الله السلام علیک یا حجة الله السلام علیک
یا نور الله فی ظلمات الارض السلام علیک یا عمود الدین السلام
علیک یا وارث آدم صفوة الله السلام علیک یا وارث نوح
نبی الله السلام علیک یا وارث ابراهیم خلیل الله السلام علیک یا وارث
اسماعیل ذبیح الله السلام علیک یا وارث موسی کلیم الله السلام
علیک یا وارث عیسی روح الله السلام علیک یا وارث
محمد حبیب الله السلام علیک یا وارث امیر المؤمنین علی ابن
ابی طالب ولی الله السلام علیک یا وارث فاطمة الزهراء
سیدة نساء العالمین السلام علیک یا وارث الحسن والحسین
سیدی شباب اهل الجنة اجمعین السلام علیک یا وارث علی
ابن الحسین سید العابدین السلام علیک یا وارث محمد بن علی
باقر علم الاولین والآخرین السلام علیک یا وارث جعفر بن محمد

الصادق البر التقي السلام عليك يا وارث موسى بن جعفر العالم
الحفي السلام عليك أيها الصديق الشهيد السلام عليك أيها
الوصي البر التقي أشهد أنك قد أقمت الصلاة وآتيت الزكاة
وأمرت بالمعروف ونهيت عن المنكر وعبدت الله مخلصاً حتى
أتاك اليقين السلام عليك من إمام غريب وإمام نجيب وبعيد
وقريب ومسموم غريب السلام عليك أيها العالم النبيه ذو القدر
الوجيه النازح عن تربة جده وأبيه السلام على من أمر
أولاده وعياله بالنياحة عليه قبل وصول القتل إليه السلام
على دياركم الموحشات كما استوحشت منكم منى وعرفات
السلام على سادات العبيد وعدة يوم الوعيد والبئر المعطلة
والقصر المشيد السلام على غوث اللهفان ومن صارت به أرض
خراسان خراسان السلام على قبلة الزائرين وقرة عين فاطمة
سيدة نساء العالمين السلام على البهجة الرضوية والأخلاق الرضية
والغصون المنفرعة عن الشجرة الأحمدية السلام على من انتهى إليه
ايلم

اللهفان

رايات الملك الأعظم وعلم كل شيء لتمام الأمر المحكم السلام على
من أسمائهم وسلبه ثلهن وهياكلهم أمان المخلوقين وحججهم
إبطال شبه الملحدين السلام على من كسرت له وساده والهده ابر
المؤمنين حتى خصم أهل الكتب وثبت قواعد الدين السلام
على علم الأعلام ومن كسر قلوب شيعته بغربته إلى يوم القيام
السلام على السراج الوهاج والبحر العجاج الذي صارت تربته
مهبط الأملاك والمعراج السلام على أمراء الإسلام وملوك
الأديان وطاهري الولادة ومن أطلعهم الله على علم الغيب
وأسراره وجعلهم أهل الشجاعه السلام على كهوف الكائنات
وظلها ومن ابتهجت به معالم طوس حيث حل بتربتها

يا قبر طوس سقاك الله رحمته ... ماذا ضمنت من الخيرات يا طوس
طابت بقاعك في الدنيا وطاب بها ... شخص ثوى بسناباد مرموس
شخص عزيز على الإسلام مصرعه ... في رحمة الله مغمور ومغموس
يا قبره أنت قبر قد تضمنه ... حلم وعلم وتطهير وتقديس

فهنيئاً لك مغبوط بجنته — وبالملائكة الأطهار محروس

في كل عصر لنا منكم امام هدى — فربعه آهل منكم ومأنوس

أمست نجوم سماء الدين آفلة — وظل اُسد الثرى قد ضمها الخيس

غابت ثمانية منكم واربعة — نجوم مطالعها ما حنّت العيس

حتى متى يظهر الحق المنير بكم — فالحق في غيركم داج ومطموس

السلام ع مفخر الابرار وبائن المزار وشرط دخول الجنة والنار
السلام ع من لم يقطع الله عنهم صلوته في آناء ساعات وبهم
سكنت السواكن وتحركت المتحركات السلام ع من جعل الله
الامتنع بهم حميرة بين الفريقين كما تعبد بولايتهم اهل الخافقين
السلام ع من اختار الله به دارس حكم النبيين وتعبّد بولايته
تمام كلمة الله رب العالمين السلام ع شهور الحول وعدد
الساعات وحروف الله في الرقم المسطرات
السلام ع اقبال الدنيا وسعودها ومن سئل عن كلمة التوحيد
فقال نحن والله من شروطها السلام ع من تعلق وجود كل
مخلوق

مخلوق بتولاهم ومن خطبت لهم الخطباء بسبعة آبائهم ما هم
هم افضل من يشرب صوب الغمام السلام ع من علا بجدهم وثناهم
ومن ارشد في فخرهم وعلائهم بوجوب الصلوة عليهم وطهارة
نسابهم السلام ع قمر الاقمار المتكلم مع اهل كل لغة بلسانهم
القائل لشيعته ما كان الله ليولي اماماً ع امة حتى يعرفه بلغاتهم
واديانهم السلام ع فرحة القلوب وفرج المكروب وشريف
الاشراف ومفخر عبد مناف يا ليتني كنت من الطائفين
بعرصته وحضرتي مستشهداً بهجة مواليه نطوف ببابكم
في كل حين كان ببابكم جعل الطواف السلام ع الامام
الرؤوف الذي هيج احزاني يوم الطفوف بالله اقسم
وبآبائك الاطهار وبابنائك المنتجبين الابرار لولا
بعد الشقة حيث شطت بكم الدار لقضيت بعض واجب حقكم بتكرار المزار
والسلام عليكم يا حماة الدين واولاد النبيين وسادة المخلوقين ورحمة الله وبركاته

زيارت حضرت امام رضا عليه السلام مشهور بزيارت [illegible] كه از [illegible] عليهم

بسم الله الرحمن الرحيم اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم صل
على محمد وال محمد اللهم صل على الملائكة المقربين اللهم صل
على الانبياء والمرسلين اللهم صل على الائمة المعصومين
اللهم صل على مولانا ومقتدانا امام الهدى والعروة الوثقى
وحجتك على اهل الدنيا الذى قال فى حقه سيد الورى
وسند الكرام ستدفن بضعة منى بارض خراسان
ما زارها مكروب الا نفس الله عنه كربه ولا مذنب
الا غفر الله ذنبه اللهم بشفاعته المقبولة ودرجته الرفيعة
ان تنفس به كربى وتغفر به ذنبى وتسمعه كلامى
وتبلغه سلامى السلام عليك يا حجة الله السلام
عليك يا نور الله السلام عليك يا عيبة علم الله السلام
عليك يا معدن حكمة الله السلام عليك يا حامل
كتاب الله السلام عليك يا حافظ سر الله انت الذى
قال فيك قاتل الكفرة وقامع الفجرة على امير المؤمنين

و وصى رسول رب العالمين صلوات الله وسلامه
عليه ستقتل رجل من ولدى بارض خراسان بالسم
ظلما اسمه اسمى واسم ابيه اسم ابن عمران موسى عليه
السلام الا فمن زاره فى غربته غفر الله له ذنوبه ما
تقدم منها وما تاخر ولو كانت مثل عدد النجوم وقطر
الامطار وورق الاشجار مولاى مولاى ها انا ذا
واقف بين يديك وذنوبى مثل عدد النجوم وقطر
الامطار وورق الاشجار وليس لى وسيلة الى محوها
الا رضاك مولاى ما احسب فى صحيفتى عملا ارجى
عندى من زيارتك كيف وقد قال فى حقها باقر
علم الاولين والاخرين صلوات الله عليه يخرج رجل
من ولد موسى اسمه اسم امير المؤمنين عليه السلام
فيدفن بارض خراسان من زاره عارفا بحقه اعطاه
الله اجر من انفق من قبل الفتح وقاتل فاتيتك زائرا
لك عارفا بحقك عالما بانك امام مفترض الطاعة

غريب شهيد زائراً بما قاله الصادق عليه الصلوة
والسلام يقتل حفدتي بارض خراسان في مدينة
يقال لها طوس من زاره عارفاً بحقه اخذته
بيدي يوم القيمة وادخلته الجنة وان كان من
اهل الكبائر قيل له ما عرفان حقه قال العلم بانه
امام مفترض الطاعة غريب شهيد من زاره عارفاً
بحقه اعطاه الله تعالى اجر سبعين شهيداً ممن
استشهد بين يدي رسول الله صلى الله عليه واله
يا بن رسول الله ابتغي بزيارتك من الله تعالى
غفران ذنوبي وذنوب والدي والمؤمنين
والمؤمنات واسئلك الاتيان الموعود في المواطن
الثلاث عند تطاير الكتب وعند الصراط وعند
الميزان وقلت وقولك حق ان شر ما خلق الله في
زماني يقتلني بالسم ثم يدفنني في دار مضيعة
وبلاد غربة الا فمن زارني في غربتي كتب الله

عز وجل له اجر مائة الف شهيد ومائة الف صديق
ومائة الف حاج ومعتمر ومائة الف مجاهد وحشر في
زمرتنا وجعل في الدرجات العلى من الجنة رفيقنا
الحمد لله الذي وفقني لزيارتك في البقعة التي
قلت في حقها هي والله روضة من رياض الجنة من
زارني في تلك البقعة كان كمن زار رسول الله
صلى الله عليه واله وكتب الله له ثواب الف حجة
مبرورة والف عمرة مقبولة وكنت انا واباءي
شفعاءه يوم القيمة فكن شفيعي بابائك الطاهرين
واولادك المنتجبين مولاي انت الذي لا يزورك
الا الخواص من الشيعة فبحقك وبحق شيعتك
نسئل الله ان تشفعني ونسئل الله ان يحشرني مع
شيعتك في مستقر من الرحمة معكم اهل البيت
معكم معكم لا مع غيركم برئت الى الله من اعدائكم
وتقربت بالله اليكم اني مؤمن بايابكم منتظر

لامركم مصدق برجعتكم مترقب لها وليكم عارف
بعظيم شأنكم عالم بضلالة من خالفكم موال لكم
ولاوليائكم مبغض لاعدائكم عائذ بكم لائذ بقبوركم
اللهم صل على محمد النبي والوصي والبتول والسبطين
والسجاد والباقر والصادق والكاظم والرضا والتقي
والنقي والعسكري والمهدي صاحب الزمان صلواتك
عليه وعليهم السلام اجمعين اللهم ان هؤلاء ائمتنا
وسادتنا وقادتنا وهداتنا ودعاتنا اللهم
وفقنا لطاعتهم وارزقنا شفاعتهم واجعلنا من خيار
مواليهم برحمتك يا ارحم الراحمين

زيارت حضرت پيغمبر و ائمه بقيع عليهم السلام

السلام على سيدنا
رسول الله محمد بن عبد الله خير خلق الله البشير
النذير السراج المنير المطهر الطاهر الدرة الفاخرة العلم
الظاهر المنصور المؤيد والرسول المسدد المصطفى
الامجد المحمود الاحمد حبيب اله العالمين ابي القاسم
محمد صلى الله عليه واله ورحمة الله وبركاته السلام
على

على سيدتنا ومولاتنا فاطمة الزهراء سيدة نساء العالمين
ورحمة الله وبركاته السلام على سيدتنا ومولاتنا خديجة الكبرى
ام المؤمنين والمؤمنات ورحمة الله وبركاته السلام على سيدنا
ومولانا ابي محمد الحسن بن علي الزكي الناصح الامين ورحمة
الله وبركاته السلام على سيدنا ومولانا علي بن الحسين
سيد العابدين ورحمة الله وبركاته السلام على سيدنا
ومولانا محمد بن علي الباقر علم الاولين والاخرين ورحمة
الله وبركاته السلام على سيدنا ومولانا جعفر بن محمد
الصادق البار الامين ورحمة الله وبركاته السلام
عليك يا رسول الله وعلى جدك عبد المطلب وعلى
ابيك عبد الله وعلى امك امنة بنت وهب و
رحمة الله وبركاته السلام على الحمزة والعباس و
ابي طالب اعمام النبي ورحمة الله وبركاته السلام
على القاسم والطاهر وابراهيم اولاد النبي
ورحمة الله وبركاته

زیارت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام که در تحفة الزائر از خط
شهید نقل و اراد کرده است در برابر ضریح مقدس بایستید گوید

اَشهد ان لا اله الّا الله وحده لا شریك له واَشهد
ان محمداً عبده ورسوله السلم علی رسول الله امین الله
علی وحیه وعزائم امره الخاتم لما سبق والفاتح لما استقبل
والمهیمن علی ذالك کلّه ورحمة الله وبرکاته السّلم علی
مولانا امیر المؤمنین وسیّد الوصیّین وآب الائمة
المعصومین ورحمة الله وبرکاته السّلم علی فاطمة
الزهرآء سیّدة النسآء ورحمة الله وبرکاته السّلم
علی الائمة المعصومین سادة المتقین وکبرآء الصدّیقین
واعلام المهتدین وانوار العارفین ورحمة الله و
برکاته السّلم علی مولانا وسیّدنا الامام المعصوم
ابی الحسن علیّ بن موسی الرضا ورحمة الله وبرکاته
السّلام علیك یابن رسول الله السّلام علیك یابن

محمد الباقر لعلوم الدين السلم عليك يابن ابي عبدالله جعفر

نبيّ الله السلم عليك يابن خاتم النبيّين السلم عليك
يابن سيّد الوصيّين السلم عليك يابن امير المؤمنين
السلم عليك يابن امام المتقين السلم عليك يابن قائد
الغرّ المحجّلين السلم عليك يابن فاطمة الزهراء سيّدة
نساء العالمين السلم عليك يابن خديجة الكبرى
امّ المؤمنين السلم عليك يابن ابي عبدالله الحسين
الشهيد السلم عليك يابن علي بن الحسين زين العابدين
السلم عليك يابن ابي جعفر الصادق الامين السلم عليك
يابن ابي الحسن موسى الكاظم ورحمة الله وبركاته
السلم عليك يا وليّ الله السلم عليك يا حبيب الله السلم عليك
يا صفوة الله السلم عليك يا عمود الدين السلم عليك
يا وصيّ رسول الله السلم عليك يا حجّة الله السلم
عليك يا خاصّة الله السلم عليك يا خالصة الله السلم
عليك يا موضع سرّ الله السلم عليك يا عيبة علم الله
السلم عليك يا وارث الانبياء السلم عليك يا وصيّ

الاوصياء السلم عليك يا مشكوة الضياء السلم عليك
يا منتهى العليا السلم عليك يا صاحب الشرف الاثيل
السلم عليك يا ذا الفعل الجميل السلم عليك يا صاحب
الاصل الاصيل السلم عليك يا اسّ الايمان السلم
عليك يا شريك القرآن السلم عليك يا معدن الايمان
السلم عليك يا امام الابرار السلم عليك يا وصيّ المختار
السلم عليك يا مظهر الاسرار السلم عليك يا صاحب
المعجزات السلام عليك يا موضح البيّنات السلم
عليك ايها الصراط المستقيم السلام عليك ايها
الدين القويم السلم عليك يا مصباح الهدى السلم
عليك يا مأوى التقى السلام عليك يا مجد المجى
السلم عليك يا طود النهى السلم عليك ايها الداعي
الى المحجّة العظمى والظاعن الى الغاية القصوى
والسامي الى المجد والعلى السلم عليك ايها العالم

بالتأويل والذكرى السلام عليك يا دليل الرشاد
السلام عليك يا بن السادة الأمجاد السلام عليك
يا بن القادة الزهاد السلام عليك يا مصباح الظلم
السلام عليك يا ينبوع الحكم ورحمة الله وبركاته
أشهد يا مولاي أنك المطيع لله القائم بأمر الله
العامل بإرادته الفائز بكرامته اصطفاك الله بعلمه
واختارك لسره وأعزك بهداه وخصك ببرهانه
وأيدك بروحه ورضيك خليفة في أرضه وداعيا
إلى حقه وشهيدا على خلقه وناصرا لدينه وحجة
على بريته وترجمانا لوحيه وخازنا لعلمه و
مستودعا لحكمته عصمك الله من الذنوب وبرأك
من العيوب زرتك يا مولاي عارفا بحقك مستبصرا
بشأنك مهتديا بهداك مقتفيا لأثرك متبعا
لسنتك متمسكا بحبلك مطيعا لأمرك مواليا لوليك
معاديا

معاديا لعدوك عالما بأن الحق لك ومعك متوسلا
إلى الله بك مستشفعا إليه بجاهك وحق عليه أن
لا يخيب سائله والراجي ما عنده لزائرك المطيع لك
پس دستها را بردار و بگو اللهم كما وفقتني للإيمان بنبيك
والتصديق بكتابك ومننت علي بطاعته واتباع
ملته وهديتني إلى معرفته ومعرفة الأئمة من
ذريته وأكملت بمعرفتهم الإيمان وقبلت بطاعتهم
وولايتهم الأعمال واستعبدت بالصلوة عليهم
عبادك وجعلتهم مفتاحا للدعاء وسببا للإجابة
فصل عليهم أجمعين وعلى مولانا وسيدنا أبي الحسن
علي بن موسى واجعلني بهم عندك وجيها في الدنيا
والآخرة ومن المقربين واجعل ذنوبنا بهم مغفورة
وعيوبنا بهم مستورة وفرائضنا مشكورة ونوافلنا
مبرورة وقلوبنا بذكرك معمورة وأنفسنا بطاعتك

مسرورة وجوارحنا على خدمتك مقهورة واسماعنا
في خواصك مشهورة وارزاقنا من لدنك مدرورة
وحوائجنا لديك ميسورة برحمتك يا ارحم الراحمين
پس برو تو سر ضریح مقدس بایست و بگو السلم على القائم مقام
الانبياء السلام على الوارث علوم الاوصياء السلام
على خليفة الله وخليفة رسوله السلم على زمام الدين السلم
على نظام المسلمين السلم على صلاح الدنيا وعدة المومنين السلم
عليك يا اصل الاسلام النامي السلام عليك يا فرعه
السامي السلم عليك يا من بيده تمام الصلوة والزكوة والخمس
والصيام والحج والجهاد وتوفر الفيء والصدقات
وامضاء الحدود والمسميات والاحكام المبينات السلم
عليك ايها المحلل حلال الله والمحرم حرامه السلام
عليك ايها المقيم حدود الله واحكامه السلم عليك
ايها الذاب عن دين الله بالحكمة والموعظة الحسنة

السلم

السلم عليك ايها الداعي الى الله بالحجة البالغة السلام
عليك يا من فضله كالشمس المضيئة الطالعة المجللة بنورها
للعالم السلم عليك ايها البدر المنير والسراج الطاهر
والنور الساطع والنجم الهادي السلم عليك يا عز المسلمين
وغيظ المنافقين السلم عليك يا بوار الكافرين السلام
عليك يا ابا السادة الميامين السلم عليك يا من عجزت
عن ذكر فضله البلغاء وقصرت عن ادراكه الفصحاء
وتحيرت في نعت فضله الخطباء ولم تنته اليه الحكماء
ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل
العظيم السلم عليك يا مولاي وعلى ابائك الاكرمين
وابنائك الطاهرين ورحمة الله وبركاته پس ضریح را
بوسه و نماز زیارت بکند و بگوید يا شامخا في بعده يا رؤوفا
في رحمته يا محيي الاموات يا مخرج النبات يا ظهر
اللاجين يا جار المستجيرين يا اسمع السامعين يا ابصر

الناظرين يا صريخ المستصرخين يا عماد من لا عماد له يا سند
من لا سند له يا ذخر من لا ذخر له يا حرز الضعفاء يا
كنز الفقراء يا عظيم الرجاء يا منقذ الغرقى يا محيي الموتى
يا امان الخائفين يا اله العالمين يا صانع كل مصنوع
يا جابر كل كسير يا صاحب كل غريب يا مونس كل وحيد
يا قريبا غير بعيد يا شاهدا غير غائب يا غالبا غير مغلوب
يا حي حين لا حي يا محيي الموتى يا حي لا اله الا انت
بديع السموات والارض انت القائم على كل نفس
بما كسبت اسألك ان تصلي على محمد وآل محمد صلوة
ترضيهم وتحظيهم وتبلغهم اقصى رضاك وان ترحم
ذلي بين يديك وتضرعي اليك ووحشتي من الناس
وانسي بك يا كريم تصدق علي في هذه الساعة
برحمة من عندك تهدي بها قلبي وتجمع بها امري
وتلم بها شعثي وتبيض بها وجهي وتكرم بها مقامي

وتحط

وتحط بها عني وزري وتغفر بها ما مضى من ذنوبي
وتعصمني بها فيما بقي من عمري وتستعملني في ذلك
كله بطاعتك وما يرضيك عني وتختم عملي باحسنه
وتجعل لي ثوابه الجنة وتسلك بي سبيل الصالحين
وتعينني على صالح ما اعطيتني ولا تشمت بي حاسدا
ولا عدوا ولا تكلني الى نفسي طرفة عين ابدا ولا
اقل من ذلك ولا اكثر يا رب العالمين و دعا كند در دعا كويد
بانچه خواهد پس قبر را در پیش رو قرار دهد و بگوید اللهم اني زرت
هذا الامام مقرا بامامته معتقدا لفرض طاعته فقصدت
مشهده بذنوبي وعيوبي وموبقات آثامي وكثرة
سيئاتي وخطاياي وما تعرفه مني مستجيرا بعفوك
مستعيذا بحلمك لاجئا الى ركنك عائذا برأفتك
مستشفعا بوليك وابن اوليائك وصفيك وابن
اصفيائك وامينك وابن امنائك وخليفتك وابن

خلفائك الذين جعلتهم الوسيلة الى رحمتك و رضوانك
والذريعة الى رأفتك وغفرانك اللهم واولى حاجاتي
اليك ان تغفر لي ما سلف من ذنوبي على كثرتها
وان تعصمني فيما بقي من عمري وتطهر ديني مما
يدنسه ويشينه ويزري به وتحميه من الريب
والشك والفساد والشرك وتثبتني على طاعتك و
طاعة رسولك و ذريته النجباء السعداء صلواتك
عليهم ورحمتك وسلامك وبركاتك وتحييني
ما احييتني على طاعتهم وتميتني اذا امتني على
طاعتهم وان لا تمحو من قلبي مودتهم ومحبتهم
وبغض اعدائهم ومرافقة اوليائهم وبرهم واسألك
يا رب ان تقبل ذلك مني وتحبب الي عبادتك
وتبغض الي معاصيك وترزقني توبة نصوحا
ترضاها ونية تحمدها وعملا صالحا تقبله برحمتك
يا ارحم الراحمين

پس چون خواهد که زیارت وداع کند نزد ضریح

رو بقبر

رو بقبر و پشت به قبله و بگوید

السلام عليك يا امين الله في ارضه
وحجته على خلقه وخازن علمه وموضع سره وباب
امره ونهيه وصراطه المستقيم سلام مودع لا سئم
ولا قال ورحمة الله وبركاته اللهم صل على محمد وال
محمد واجعل غدونا ~~مهوتي~~ مقرونا بالتوكل عليك
ورواحنا عنك موصولا بالنجاح منك ودعائنا لك
مقرونا بحسن الاجابة وخضوعنا بين يديك داعيا
الى رحمتك واعترافنا بذنوبنا شفيعا الى عفوك وارزقنا
العود الى زيارة ذريته ثم العود اليه برحمتك يا ارحم
الراحمين اللهم لا تجعله اخر العهد منا لزيارة سيدنا
وامامنا المفروض طاعته علينا وارزقنا زيارته
ابدا ما ابقيتنا انك ذو الفضل العظيم والمن الجسيم
وصلى الله على سيدنا محمد واله الطاهرين

شیخ مفید ذکر کرده است که مستحب است بعد از زیارت امام رضا علیه السلام این دعا بخواند

اللهم انی اسئلك یا الله الدائم فی ملكه القائم فی عزه
المطاع فی سلطانه المتفرد فی كبریائه المتوحد فی دیمومیته
بقائه العادل فی بریته العالم فی قضیته الكریم فی
تاخیر عقوبته الهی حاجتی مصروفة الیك وآمالی موقوفة
لدیك وكلما وفقتنی من خیر فانت دلیلی علیه وطریقی
الیه یا قدیرا لا تؤوده المطالب یا ملیئا یلجأ الیه كل
راغب ما زلت مصحوبا منك بالنعم جاریا علی عادات
الاحسان والكرم اسئلك بالقدرة النافذة فی جمیع
الاشیاء وقضائك المبرم الذی تحجبه بایسر الدعاء
وبالنظرة التی نظرت بها الی الجبال فتشامخت والی
الارضین فتسطحت والی السموات فارتفعت والی
البحار فتفجرت یا من جل عن ادوات لحظات البشر
ولطف عن دقائق خطرات الفكر لا تحمد یا سیدی
الا بتوفیق منك یقتضی حمدا ولا تشكر علی اصغر منة

بجمیع ما انعمت الی جسیم
الا استوجبت بها شكرا فمتی تحصی نعماؤك یا الهی
وتجازی الاؤك یا مولای وتكافی صنائعك یا سیدی
ومن نعمك تحمد الحامدون ومن شكرك تشكر الشاكرون
وانت المعتمد للذنوب فی عفوك والناشر علی
الخاطئین جناح سترك وانت الكاشف للضر بیدك
فكم من سیئة اخفاها حلمك حتی دخلت وحسنة
ضاعفها فضلك حتی عظمت علیها مجازاتك جللت ان
یخاف منك الا العدل وان یرجی منك الا الاحسان
والفضل فامنن علی بما اوجبه فضلك ولا تخذلنی
بما یحكم به عدلك سیدی سیدی سیدی مولای
مولای مولای قد تكرر وقوفی لضیافتك فلا تحرمنی
ما وعدت المتعرضین لمسئلتك یا معروف العارفین
یا معبود العابدین یا مشكور الشاكرین یا جلیس
الذاكرین یا محمود من حمده یا موجود من طلبه یا

[illegible]

موصوف من وحّده یا محبوب من احبّه یا غوث من
اراده یا مقصود من اناب الیه یا من لا یعلم الغیب الا هو
یا من لا یصرف السوء الا هو یا من لا یدبّر الامر الا هو
یا من لا یغفر الذنب الا هو یا من لا یخلق الخلق الا هو
یا من لا ینزل الغیث الا هو صلّ علی محمّد وآل محمّد واغفر
لی یا خیر الغافرین ربّ انّی استغفرک استغفار حیاء واستغفرک
استغفار رجاء واستغفرک استغفار انابة واستغفرک
استغفار رغبة واستغفرک استغفار رهبة واستغفرک
استغفار طاعة واستغفرک استغفار ایمان واستغفرک
استغفار اقرار واستغفرک استغفار اخلاص واستغفرک
استغفار تقوی واستغفرک استغفار توکّل واستغفرک
استغفار ذلّة واستغفر استغفار عامل لک هاربٍ منک
الیک فصلّ علی محمّد وآل محمّد وتب علیّ وعلی والدیّ
بما تبت وتتوب علی جمیع خلقک یا ارحم الراحمین
یا من

یا من تسمّی بالغفور الرحیم یا من تسمّی بالغفور الرحیم
یا من تسمّی بالغفور الرحیم صلّ علی محمّد وآل محمّد
واقبل توبتی وزکّ عملی واشکر سعیی وارحم
ضراعتی ولا تحجب صوتی ولا تخیّب مسئلتی
یا غوث المستغیثین وابلغ ائمّتی سلامی ودعائی
وشفّعهم فی جمیع ما سألتک واوصل هدیّتی
الیهم کما ینبغی لهم وزدهم من ذلک ما ینبغی
لک باضعاف لا یحصیها غیرک ولا حول ولا قوّة الّا
بالله العلیّ العظیم وصلّی الله علی اطیب المرسلین
محمّد وآله الطاهرین

در زیارت حضرت پیغمبر علیه السلام از شهرهای دور و اما باب الزیارات
و بسند صحیح منقولست که ابن ابی نصر بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام
عرض کرد که بعد از نماز چگونه صلوات و سلام بحضرت رسول صلّی الله علیه وآله
باید فرستاد فرمود که میگوئی السّلام علیک یا رسول الله ورحمة الله وبرکاته

٢

و بركاته السلام عليك يا محمد بن عبد الله السلام عليك يا امين الله اشهد انك رسول الله واشهد انك محمد بن عبد الله واشهد انك قد نصحت لامتك و جاهدت في سبيل ربك وعبدته حتى اتاك اليقين فجزاك الله يا رسول الله افضل ما جزى نبيا عن امته اللهم صل على محمد وال محمد افضل ما صليت على ابراهيم وال ابراهيم انك حميد مجيد

السلام عليك يا صفوة الله السلام عليك يا حبيب الله السلام عليك يا حجة الله

زيارت حضرت امير المومنين كه در بعضى از كتب معتبره قديمه صاحب تحفة الزائر بيدا كرده و بروايت صفوان جمال منسوب داشته اند

السلم عليك يا ابا الائمة ومعدن النبوة والمخصوص بالاخوة السلم على يعسوب الدين والايمان وكلمة الرحمن وكهف الانام السلم على ميزان الاعمال ومقلب الاحوال وسيف ذي الجلال السلام على صالح المومنين ووارث علم النبيين والحاكم يوم الدين السلام على شجرة التقوى وسامع السر والنجوى ومنزل المن والسلوى

السلم

السلم على حجة الله البالغة ونعمته السابغة ونقمته الدامغة السلم على اسرائيل الامة وباب الرحمة و ابي الائمة السلم على صراط الله الواضح والنجم اللائح والامام الناصح والزناد القادح السلام على وجه الله الذي من امن به امن السلم على نفس الله القائمة فيه بالسنن وعينه التي من عرفها يطمئن السلام على اذن الله الواعية في الامم ويده الباسطة بالنعم وجنبه الذي من فرط فيه ندم اشهد انك مجازي الخلق وشافع الرزق والحاكم بالحق بعثك الله علما لعباده فوفيت بمراده وجاهدت في الله حق جهاده فصلى الله عليكم وجعل افئدة من الناس تهوي اليكم فالخير منك واليك عبدك الزائر لحرمك اللائذ بكرمك الشاكر لنعمك قد هرب اليك من ذنوبه ورجاك لكشف كروبه فانت

سائر عيوبه فكن لي الى الله سبيلا ومن النار مقيلا

سفینه

ولما ارجوه فيك كفيلا ونجوا نجاة من وصل حبله بحبلك

وسلك بك الى الله سبيلا فانت سامع الدعاء

وولي الجزاء عليك منا السلام وانت السيد الكريم

والامام العظيم فكن بنا رحيما يا امير المؤمنين و

السلام عليك ورحمة الله وبركاته

زيارت حضرت امام حسين عليه السلام كه در روضه مطهره خوانده بشود

السلم عليك يا ابا عبد الله السلام عليك يا ابن رسول الله

السلم عليك يا ابن امير المؤمنين السلم عليك يا ابن فاطمة

الزهراء سيدة نساء العالمين السلام عليك يا ابا الائمة

الهادين المهديين السلم عليك يا صريع الدمعة

الساكبة السلم عليك يا صاحب المصيبة الراتبة السلم

عليك وعلى جدك وابيك السلم عليك وعلى امك

واخيك السلم عليك وعلى الائمة من ذريتك وبنيك

اشهد

اشهد لقد طيب الله بك التراب واوضح بك الكتاب

وجعلك واباك وجدك واخاك وامك وبنيك عبرة

لاولي الالباب يا ابن الميامين الاطياب التالين الكتاب

وجهت سلامي اليك صلوات الله وسلامه عليك

وجعل افئدة من الناس تهوي اليك ما خاب من

تمسك بك ولجأ اليك

از حضرت امام رضا عليه السلام مرويست كه كافيست نعمه [illegible] امام

كه اين زيارت را بكنيد و زيارت مزبور اين است السلام

ع اولياء الله واصفيائه السلام ع امناء الله واحبائه السلام ع

انصار الله وخلفائه السلام ع محال معرفة الله السلام ع مساكن

ذكر الله السلام ع مظهري امر الله ونهيه السلام ع الدعاة الى الله

السلام ع المستقرين في مرضات الله السلام ع المخلصين في طاعة الله

السلام ع الادلاء ع الله السلام ع الذين من والاهم فقد

والى الله ومن عاداهم فقد عادى الله ومن عرفهم فقد عرف الله

ومن جهلهم فقد جهل الله ومن اعتصم بهم فقد اعتصم بالله ومن

نجی منهم فقد نجی من الله اشهد انی سلم لمن سالمکم
و حرب لمن حاربکم مؤمن بسرکم و علانیتکم مفوض
فی ذلک کله الیکم لعن الله عدو آل محمد من الجن و الانس
من الاولین و الآخرین و ابرأ الی الله منهم و صلی الله علی محمد
و آله الطاهرین

زیارت جامعهٔ دیگر سید ابن طاوس و شیخ محمد بن المشهدی از ائمه
روایت کرده اند که چون اراده زیارت یکی از ائمه علیهم السلام بکنی باید که چون
عزم نمائی برفتن بگو اللهم صدق عزمی بالتحقیق و نیتی بالتوفیق
و رجائی بالتصدیق و تول امری و لا تکلنی الی نفسی فاحلل
عقدة الحیرة و التخلف عن حضور المشاهد المقدسة و دو رکعت
نماز بکن پیش از بیرون رفتن و بعد از نماز بگو اللهم انی استودعک
دینی و نفسی و جمیع حزانتی اللهم انت الصاحب فی السفر و الخلیفة
فی الاهل و المال و الولد اللهم انی اعوذ بک من سوء الصحبة و
اخفاق الاوبة اللهم سهل لنا حزن ما نتوغل فیه و یسر علینا
مستعزر ما نروح و نغدو له انک علی کل شیء قدیر و چون براه
افتی

افتی باید که همت تو یکسره مصروف باشد بر آنچه از برای آن سفر میروی
و باید که کم متوجه شوی بامری چند که مانع حضور قلب و حسن حال تو باشد و نیکو
مصاحبت نمائی با رفیقان خود و ثنای خدا بسیار بگوئی و صلوات بر محمد
و آل محمد بسیار بفرستی و چون غسل زیارت بکنی در اثنای غسل بگو
بسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله اللهم اغسل عنی
درن الذنوب و وسخ العیوب و طهرنی بماء التوبة و البسنی
رداء العصمة و ایدنی بلطف منک توفقنی لصالح الاعمال
انک ذو الفضل العظیم و چون نزدیک شوی بدر روضهٔ مقدسه
بگو الحمد لله الذی وفقنی لقصده ولیه و زیارة حجته و اوردنی
حرمه و لم یبخسنی حظی من زیارة قبره و النزول بعقوة
مغیبه و ساحة تربته الحمد لله الذی لم یسمنی بحرمانی ما املته
و لا صرف عنی ما رجوته و لا قطع رجائی فیما توقعته بل
البسنی عافیته و افادنی نعمته و اتانی کرامته پس چون داخل
روضهٔ متبرکه شوی نزدیک ضریح منور و بگو السلام علیکم ائمة المؤمنین

وسادة المتقين وكبراء الصديقين وامراء الصالحين وقادة
المحسنين واعلام المهتدين وانوار العارفين وورثة الانبياء
وصفوة الاوصياء وشموس الاتقياء وبدور الخلفاء وعباد الرحمن
وشركاء القران ومناهج الايمان ومعادن الحقايق وشفعاء الخلايق يوم
ورحمته وبركاته اشهد انكم ابواب الله ومفاتيح رحمته ومقاليد
مغفرته وسحائب رضوانه ومصابيح جنانه وحملة فرقانه وخزنة
علمه وحفظة سره ومهبط وحيه وعندكم امانات النبوة و
ودائع الرسالة انتم امناء الله واحباؤه وعباده واصفياؤه
وانصار توحيده واركان تمجيده ودعاته الى كتبه وحرسة
خلائقه وحفظة ودائعه لا يسبقكم ثناء الملائكة في الاخلاص
والخشوع ولا يضادكم ذو ابتهال وخضوع انى ولكم القلوب التي
تولى الله رياضتها بالخوف والرجاء وجعلها اوعية للشكر والثناء
وامنها من عوارض الغفلة وصفاها من شواغل الفترة بل يتقرب اهل
السماء بحبكم وبالبرائة من اعدائكم وتواتر البكاء على مصابكم والاستغفار
لشيعتكم ومحبيكم فانا اشهد الله خالقي واشهد ملائكته وانبيائه واشهدكم

يا موالي

يا موالي اني مؤمن بولايتكم معتقد لامامتكم مقر بخلافتكم عارف
بمنزلتكم موقن بعصمتكم خاضع لولايتكم متقرب الى الله بحبكم
وبالبرائة من اعدائكم عالم بان الله قد طهركم من الفواحش ما ظهر
منها وما بطن ومن كل ريبة ونجاسة ودنية ورجاسة ومنحكم
راية الحق التي من تقدمها ضل ومن تاخر عنها ذل وفرض طاعتكم
على كل اسود وابيض واشهد انكم قد وفيتم بعهد الله وذمته وبكل
ما اشترط عليكم في كتابه ودعوتم الى سبيله وانفذتم طاقتكم في
مرضاته وحملتم الخلائق على منهاج النبوة ومسالك الرسالة
وسرتم فيه بسيرة الانبياء ومذاهب الاوصياء فلم يطع لكم
امر ولم تصغ اليكم اذن صلوات الله على ارواحكم واجسادكم

پس چون بضریح [illegible] بگو بابي انت وامي يا حجة الله لقد
ارضعت بثدي الايمان وفطمت بنور الاسلام وغذيت
ببرد اليقين والبست حلل العصمة واصطفيت وورثت
علم الكتاب ولقنت فصل الخطاب واوضح بك معارف التنزيل

وغوامض التأويل وسلمت إليك راية الحق وكلفت هداية الخلق
ونبذ إليك عهد الإمامة وألزمت حفظ الشريعة وأشهد يا مولاي
أنك وفيت بشرائط الوصية وقضيت ما لزمك من فرض الطاعة
ونهضت بأعباء الإمامة واحتذيت مثال النبوة في الصبر والاجتهاد
والنصيحة للعباد وكظم الغيظ والعفو عن الناس وعزمت على العدل
في البرية والنصفة في القضية وأكدت الحجج على الأمة بالدلائل الصادقة
والشواهد الناطقة ودعوت إلى الله بالحكمة البالغة والموعظة الحسنة فمنعت
من تقويم الزيغ وسد الثلم وإصلاح الفاسد وكسر المعاند وإحياء السنن
وإماتة البدع حتى فارقت الدنيا وأنت شهيد ولقيت رسول الله
صلى الله عليه وآله وأنت حميد صلوات الله عليك تترادف وتزيد

پس رو بقبرها و بگو يا ساداتي يا آل رسول الله إني بكم أتقرب إلى الله
جل وعلا بالخلاف على الذين غدروا بكم ونكثوا بيعتكم وجحدوا
ولايتكم وأنكروا منزلتكم وخلعوا ربقة طاعتكم وهجروا أسباب مودتكم
وتقربوا إلى فراعنتهم بالبراءة منكم والإعراض عنكم ومنعوكم من إقامة الحدود
واستئصال الجحود وشعب الصدع ولم الشعث وسد الخلل وتثقيف
الأود

الأود وإمضاء الأحكام وتهذيب الإسلام وقمع الآثام وأرهجوا
عليكم نقع الحروب والفتن وأنحوا عليكم سيوف الأحقاد وهتكوا
منكم الستور وابتاعوا بخمسكم الخمور وصرفوا صدقات المساكين
إلى المضحكين والساخرين وذلك بما طرقت لهم الفسقة الغواة
والحسدة البغاة أهل النكث والغدر والخلاف والمكر والقلوب
المنتنة من قذر الشرك والأجساد المشحنة من درن الكفر الذين أضبوا
على النفاق وأكبوا على علائق الشقاق فلما مضى المصطفى صلوات الله
عليه وآله اختطفوا الغرة وانتهزوا الفرصة وانتهكوا الحرمة وغادروه
على فراش الوفاة وأسرعوا لنقض البيعة ومخالفة المواثيق المؤكدة
وخيانة الأمانة المعروضة على الجبال الراسية وأبت أن تحملها
وحملها الإنسان الظلوم الجهول ذو الشقاق والعزة بالآثام المؤلمة
والأنفة عن الانقياد لحميد العاقبة فحشر سفلة الأعراب وبقايا الأحزاب
إلى دار النبوة والرسالة ومهبط الوحي والملائكة ومستقر سلطان الولاية
ومعدن الوصية والخلافة والإمامة حتى نقضوا عهد المصطفى في أخيه
علم الهدى والمبين طريق النجاة من طرق الردى وجرحوا كبد خير الورى

في ظلم ابنته واضطهاد جليلته واهتضام عزيزته بضعة لحمه وفلذة
كبده وخذلوا بعلها وصغروا قدره واستحلوا محارمه وقطعوا
رحمه وانكروا اخوته وهجروا مودته ونقضوا طاعته وجحدوا
ولايته واطمعوا العبيد في خلافته وقادوه الى بيعتهم مصلتة سيوفها
مشرعة اسنتها وهو ساخط القلب هايج الغضب شديد الصبر كاظم
الغيظ يدعونه الى بيعتهم التي عم شومها الاسلام وزرعت في قلوب
اهلها الاثام وعنفت سلمانها وطردت مقدادها ونفت جندبها
وفتقت بطن عمارها وحرفت القرآن وبدلت الاحكام وغيرت
المقام واباحت الخمس للطلقاء وسلطت اولاد اللعناء على
الفروج والدماء وخلطت الحلال بالحرام واستخفت بالايمان
والاسلام وهدمت الكعبة واغارت على دار الهجرة يوم الحرة
وابرزت بنات المهاجرين والانصار للنكال والسوءة والبستهن
ثوب العار والفضيحة ورخصت لاهل الشبهة في قتل اهل بيت
الصفوة وابادة نسله واستيصال شأفته وسبي حرمه وقتل انصاره
وكسر منبره وقلب مفخره واخفاء دينه وقطع ذكره يا موالي فلو

عاينتم

عاينتم المصطفى وسهام الامة معرقة في اكبادكم ورماحهم مشرعة
في نحوركم وسيوفهم مولغة في دمائكم يشفي ابناء العواهر غليل الفسق
من ورعكم وغيظ الكفر من ايمانكم وانتم بين صريع في المحراب
قد فلق السيف هامته وشهيد فوق الجنازة قد شكت
بالسهام اكفانه وقتيل بالعراء قد رفع فوق القناة رأسه
ومكبل في السجن قد رضت بالحديد اعضاؤه ومسموم قد قطعت
بجرع السم امعاؤه وشملكم عباديد تفنيهم العبيد وابناء العبيد
فهل المحن يا سادتي الا التي لزمتكم والمصائب الا التي عمتكم والفجائع
الا التي خصتكم والقوارع الا التي طرقتكم صلوات الله عليكم وعلى ارواحكم
واجسادكم ورحمة الله وبركاته پس ببوس قبر را وبگو بابی انتم وامی
يا آل المصطفى انا لا نملك الا ان نطوف حول مشاهدكم ونعزي
فيها ارواحكم على هذه المصائب العظيمة الحالة بفنائكم والرزايا الجليلة
النازلة بساحتكم التي اثبتت في قلوب شيعتكم القروح واورثت
اكبادهم الجروح وزرعت في صدورهم الغصص ونحن نشهد الله

إنّا قد شاركنا أولياءكم وأنصاركم المتقدمين في إراقة دماء الناكثين
والقاسطين والمارقين وقتلة أبي عبد الله سيد شباب أهل الجنة عليه السلام
يوم كربلاء بالنيّات والقلوب والتأسف على فوت تلك المواقف التي
حضروا لنصرتكم وعليكم والله وليّنا يبلغكم منّا السلام ورحمة الله وبركاته

پس قبر را میان خود و میان قبله قرار داده و بگو اللهم يا ذا القدرة التي صدر عنها
العالم مكوّناً مبروءاً عليها مفطوراً تحت ظلّ العظمة فنطقت شواهد
صنعك فيه بأنك أنت الله لا إله إلا أنت مكوّنه وباريه وفاطره
ابتدعته لا من شيء ولا على شيء ولا في شيء ولا لوحشة دخلت عليك
إذ لا غيرك ولا حاجة بدت لك في تكوينه ولا لاستعانة منك على
ما تخلق بعده بل أنشأته ليكون دليلاً عليك بأنك بائن من الصنع
فلا يطيق المنصف بعقله إنكارك والموسوم بصحة المعرفة جحودك
أسألك بشرف الإخلاص في توحيدك وحرمة التعلق بكتابك
وأهل بيت نبيك أن تصلي على آدم بديع فطرتك وبكر حجتك
ولسان قدرتك والخليفة في بسيطتك وعلى محمد الخالص صفوتك
والفاحص عن معرفتك والغائص المأمون على مكنون سريرتك

بما أوليته من نعمتك بمعونتك وعلى من بينهما من النبيين والمكرمين
والأوصياء والصدّيقين وأن تهبني لإمامي هذا پس ببوس روی خود را
بضریح بگذار و بگو اللهم بمحلّ هذا السيد من طاعتك وبمنزلته عندك
لا تمتني فجأة ولا تحرمني توبة وارزقني الورع عن محارمك دنيا ودينا
واشغلني بالآخرة عن طلب الأولى ووفقني لما تحب وترضى وجنّبني
اتباع الهوى والاغترار بالأباطيل والمنى اللهم اجعل السداد في قولي
والصواب في فعلي والصدق والوفاء في ضماني ووعدي والحفظ
والإيناس مقرونين بعهدي وعقدي والبر والإحسان من شأني
وخلقي واجعل السلامة لي شاملة والعافية بي محيطة ملتفة و
لطيف صنعك وعونك مصروفاً إليّ وحسن توفيقك ويسرك موفوراً
عليّ وأحيني يا رب سعيداً وتوفني شهيداً وطهرني للموت وما بعده
اللهم واجعل الصحة والنور في سمعي وبصري والجدة والخير في طرفي
والهدى والبصيرة في ديني ومذهبي والميزان أبداً نصب عيني والذكر
والموعظة شعاري ودثاري والفكرة والعبرة أنسي وعمادي
ومكّن اليقين في قلبي واجعله أوثق الأشياء في نفسي وأغلبه

على رأيي وعزمي واجعل الارشاد في عملي والتسليم لامرك مهادي
وسندي والرضا بقضائك وقدرك اقصى عزمي ونهايتي وابعد
همي وغايتي حتى لا اتقي احداً من خلقك بديني ولا اطلب به
غير آخرتي ولا استهدي عن شيء اطرائي وبدحتي واجعل خير العواقب
عاقبتي وخير المصائر مصيري وانعم العيش عيشي وافضل الهدى
هداي واوفر الحظوظ حظي واجزل الاقسام قسمي ونصيبي
وكن لي يا رب من كل سوء ولياً والى كل خير دليلاً وقائداً
ومن كل باغ وحسود ظهيراً ومانعاً اللهم بك اعتدادي وعصمتي
وثقتي وتوفيقي وحولي وقوتي ولك محياي ومماتي وفي
قبضتك سكوني وحركتي وان بعروتك الوثقى استمساكي ووصلتي
وعليك في الامور كلها اعتمادي وتوكلي ومن عذاب جهنم ومس
سقر نجاتي وخلاصي وفي دار امنك وكرامتك مثواي ومنقلبي
وعلى ايدي سادتي ومواليّ آل المصطفى فوزي وفرجي اللهم صل على محمد
وآل محمد واغفر للمؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات واغفر لي

ولوالدي

ولوالدي وما ولدا واهل بيتي وجيراني ولكل من قلدني
يداً من المؤمنين والمؤمنات انك ذو فضل عظيم
والسلام عليك ورحمة الله وبركاته [illegible]

وهم اند كه اين دعا را بعد از زيارت هريك از ائمه بخوانند
اللهم اني زرت هذا الامام مقراً بامامته معتقداً
لفرض طاعته فقصدت مشهده بذنوبي وعيوبي
وموبقات آثامي وكثرة سيئاتي وخطاياي وما
تعرفه مني مستجيراً بعفوك مستعيذاً بحلمك راجياً
رحمتك لاجئاً الى ركنك عائذاً برأفتك مستشفعاً
بوليك وابن اوليائك وصفيك وابن اصفيائك
وامينك وابن امنائك وخليفتك وابن خلفائك
الذين جعلتهم الوسيلة الى رحمتك ورضوانك
والذريعة الى رأفتك وغفرانك اللهم واول
حاجتي اليك ان تغفر لي ما سلف من ذنوبي

على كثرتها وأن تعصمني فيما بقي من عمري وتطهر
ديني مما يدنسه ويشينه ويزري به وتحميه
من الريب والشك والفساد والشرك وتثبتني
على طاعتك وطاعة رسولك وذريته النجباء
السعداء صلواتك عليهم ورحمتك وسلامك
وبركاتك وتحييني ما احييتني على طاعتهم وتميتني
إذا امتني على طاعتهم وأن لا تمحو من قلبي
مودتهم ومحبتهم وبغض أعدائهم ومرافقة
أوليائهم وبرهم وأسئلك يا رب أن تقبل
ذالك مني وتحبب إلي عبادتك والمواظبة
عليها وتنشطني لها وتبغض إلي معاصيك و
محارمك وتدفعني عنها وتجنبني التقصير في
صلواتي والاستهانة بها والتراخي عنها وتوفقني
لتاديتها كما فرضت وأمرت به على سنة رسولك

صلواتك

صلواتك عليه وآله ورحمتك وبركاتك خضوعا
وخشوعا وتشرح صدري لإيتاء الزكوة و
إعطاء الصدقات وبذل المعروف والإحسان
إلى شيعة آل محمد عليهم السلام ومواساتهم ولا
تتوفاني إلا بعد أن ترزقني حج بيتك الحرام
وزيارة قبر رسولك عليه السلام وقبور الأئمة
عليهم السلام وأسئلك يا رب توبة نصوحا
ترضيها ونية تحمدها وعملا صالحا تقبله وأن
تغفر لي وترحمني إذا توفيتني وتهون علي
سكرات الموت وتحشرني في زمرة محمد وآله
صلواتك عليه وعليهم وتدخلني الجنة برحمتك
وتجعل دمعي غزيرا في طاعتك وعبرتي جارية
فيما يقربني منك وقلبي عطوفا على أوليائك
وتصونني في هذه الدنيا من العاهات والآفات

والامراض الشديدة والاسقام المزمنة وجميع
انواع البلايا والحوادث وتصرف قلبي عن الحرام
وتبغض الي معاصيك وتحبب الي الحلال
وتفتح لي ابوابه وتثبت نيتي وفعلي عليه
وتمد في عمري وتغلق ابواب المحن عني ولا
تسلبني ما مننت به علي ولا تسترد شيئا مما
احسنت به الي ولا تنزع مني النعم التي انعمت
بها علي وتزيد فيما خولتني وتضاعفه اضعافا
مضاعفة وترزقني مالا كثيرا واسعا سائغا
هنيئا ناميا وافيا وعزا باقيا كافيا وجاها عريضا
منيعا ونعمة سابغة عامة تغنيني بذلك عن المطالب
المنكدة والموارد الصعبة وتخلصني منها معافا
في ديني ونفسي وولدي وما اعطيتني ومننتني
وتحفظ علي مالي وجميع ما خولتني وتقبض عني

ايدي الجبابرة وتردني الى وطني وتبلغني نهاية
املي في دنياي واخرتي وتجعل عاقبة امري
محمودة حسنة سليمة وتجعلني رحيب الصدر
واسع الحال حسن الخلق بعيدا من البخل والمنع
والنفاق والكذب والبهت وقول الزور
وترسخ في قلبي محبة محمد وال محمد وشيعتهم
وتحرسني يا رب في نفسي واهلي ومالي وولدي
واهل حزانتي واخواني واهل مودتي وذريتي
برحمتك وجودك اللهم هذه حاجاتي عندك
وقد استكثرتها للومي وشحي وهي عندك
صغيرة حقيرة وعليك سهلة يسيرة واسألك
بجاه محمد وال محمد عليه وعليهم السلام عندك
وبحقهم عليك وبما اوجبت لهم وبسائر انبيائك
ورسلك واصفيائك واوليائك المخلصين من عبادك

وباسمك العظيم الاعظم لما قضيتها كلها واسعفتني
بها ولم تخيّب املي ورجائي اللهم وشفّع صاحب
هذا القبر فيّ يا سيدي يا ولي الله يا امين الله
اسئلك ان تشفع لي الى الله عز وجل في هذه
الحاجات كلها بحق ابائك الطاهرين وبحق
اولادك المنتجبين فان لك عند الله تقدست
اسمائه المنزلة الشريفة والمرتبة الجليلة والجاه
العريض اللهم لو عرفت من هو اوجه عندك
من هذا الامام ومن ابائه وابنائه الطاهرين
عليهم السلام والصلوة لجعلتهم شفعائي وقدمتهم
امام حاجاتي وطلباتي هذه فاسمع مني واستجب
لي وافعل بي ما انت اهله يا ارحم الراحمين اللهم
وما قصرت عنه مسئلتي وعجزت عنه قوّتي
ولم تبلغه فطنتي من صالح ديني ودنياي واخرتي
فامنن

فامنن به عليّ واحفظني واحرسني وهب لي
واغفر لي ومن ارادني بسوء او مكروه من شيطان
مريد او سلطان عنيد او جبار شديد او مخالف
في دين او منازع في دنيا او حاسد على نعمة
او ظالم او باغ فاقبض عني يده واصرف عني
كيده واشغله عني بنفسه واكفني شره وشر
اتباعه وشياطينه واجرني من كل ما يضرني
ويجحف بي واعطني جميع الخير كله مما اعلم ومما
لا اعلم اللهم صل على محمد وال محمد واغفر لي
ولوالديّ ولاخواني واخواتي واعمامي وعماتي
واخوالي وخالاتي واجدادي وجداتي واولادهم
وذراريهم وازواجي وذرياتي واقربائي واصدقائي
وجيراني واخواني فيك من اهل الشرق والغرب
ولجميع من علّمني خيرا او تعلّم مني علما اللهم اشركهم

في صالح دعائي وزيارتي لمشهد حجتك ووليك
واشركني في صالح ادعيتهم برحمتك يا ارحم الراحمين
وبلغ وليك منهم السلام والسلام عليك ورحمة الله
وبركاته يا سيدي يا مولاي يا فلان ابن فلان امام

را ام که زیارت می کنند و نام او را بگو یا فلان ابن فلان ذکر کند

پس بگوید صلی الله عليك وعلى روحك وبدنك
انت وسيلتي الى الله وذريعتي اليه ولي حق موالاتي
وتأميلي فكن شفيعي الى الله عز وجل في الوقوف
على قصتي هذه وصرفي عن موقفي هذا بالنجح بما
سئلته كله برحمته وقدرته اللهم ارزقني عقلا
كاملا ولبا راجحا وعزا باقيا وقلبا زكيا وعملا كثيرا
ولا جاجا وعا واجعل ذلك كله لي ولا تجعله
علي برحمتك يا ارحم الراحمين

با زینت و تنبیه منفعت کند

که خواندن این دعا بعد از زیارت هر یک از ائمه طاهرین مستحب است

اللهم

اللهم ان كانت ذنوبي قد اخلقت وجهي عندك
وحجبت دعائي عنك وحالت بيني وبينك
فاسئلك ان تقبل علي بوجهك الكريم وتنشر علي
رحمتك وتنزل علي بركاتك وان كانت قد
منعت ان ترفع لي اليك صوتا او تغفر لي ذنبا
او تتجاوز عن خطيئة مهلكة فها انا ذا مستجير
بكرم وجهك وعز جلالك متوسل اليك
متقرب اليك باحب خلقك اليك واكرمهم
عليك واولاهم بك واطوعهم لك واعظمهم
منزلة ومكانا عندك محمد وبعترته الطاهرين
الائمة الهداة المهديين الذين فرضت على
خلقك طاعتهم وامرت بمودتهم وجعلتهم
ولاة الامر من بعد رسولك صلى الله عليه
واله يا مذل كل جبار عنيد ويا معز المؤمنين بلغ

مجهودي فهب لي نفسي الساعة برحمة منك

وتمنّ بها عليّ يا ارحم الراحمين پس ضريح را ببوس

و بر هر طرف رو را بر ضريح بمالد و بگو اللهم ان هذا

مشهد لا يرجو من فاتته فيه رحمتك ان ينالها

في غيره ولا احد اشقى من امرئ قصده مؤمّلا

فآب عنه خائبا اللهم اني اعوذ بك من شر الاياب

وخيبة المنقلب والمناقشة عند الحساب وحاشاك

يا رب ان تقرن طاعة وليك بطاعتك وموالاته

بموالاتك ومعصيته بمعصيتك ثم تؤيس زائره

والمتحمل من بعد البلاد الى قبره وعزتك لا ينعقد

على ذلك ضميري اذ كانت القلوب اليك بالجميل

تشير و شيخ مفيد گفته است پس بگو يا ولي الله ان بيني

وبين الله عز وجل ذنوبا لا ياتي عليها الا رضاك

فبحق من ائتمنك على سره واسترعاك امر خلقه وقرن

طاعتك

طاعتك بطاعته وموالاتك بموالاته تولّ صلاح

حالي مع الله عز وجل واجعل حظي من زيارتك

تخليطي بخالصي زوارك الذين تسأل الله عز

وجل في عتق رقابهم وترغب اليه في حسن

ثوابهم وها انا اليوم بقبرك لائذ وبحسن دفاعك

عني عائذ فتلافني يا مولاي وادركني واسأل الله

عز وجل في امري فان لك عند الله مقاما كريما

وجاها عظيما صلى الله عليك وسلم تسليما

و سيد گفته است که پس نماز زيارت بكن و چون خواهي وداع كنى و برگردى

السلام عليكم يا اهل بيت النبوة ومعدن الرسالة

سلام مودع لا سئم ولا قال ورحمة الله وبركاته

عليكم اهل البيت انه حميد مجيد سلام ولي غير

راغب عنكم ولا مستبدل بكم ولا مؤثر عليكم

ولا منحرف عنكم ولا زاهد في قربكم لا جعله الله

أجزل العهد من زيارة قبوركم وإتيان مشاهدكم
والسلام عليكم وحشرني الله في زمرتكم وأوردني
حوضكم وجعلني من حزبكم وأرضاكم عني ومكنني
من دولتكم وأحياني في رجعتكم وملكني في أيامكم
وشكر سعيي بكم وغفر ذنبي بشفاعتكم وأقال
عثرتي بمحبتكم وأعلى كعبي بموالاتكم وشرفني
بطاعتكم وأعزني بهداكم وجعلني ممن انقلب
مفلحاً منجحاً غانماً سالماً معافاً غنياً فائزاً برضوان الله
وفضله وكفايته بأفضل ما ينقلب به أحد
من زوارکم ومواليكم ومحبيكم وشيعتكم ورزقني
الله العود ثم العود أبداً ما أبقاني
ربي بنية صادقة وإيمان وإخبات ورزق
واسع حلال طيب اللهم لا تجعله آخر العهد
من زيارتهم وذكرهم والصلاة عليهم وأوجب

لي المغفرة والرحمة والخير والبركة والتقوى
والفوز والنور والإيمان وحسن الإجابة
كما أوجبت لأوليائك العارفين بحقهم الموجبين
طاعتهم والراغبين في زيارتهم المتقربين إليك
وإليهم بأبي أنتم وأمي ونفسي وأهلي ومالي
اجعلوني في همكم وصيروني في حزبكم وأدخلوني
في شفاعتكم واذكروني عند ربكم اللهم صل
على محمد وآل محمد وأبلغ أرواحهم وأجسادهم
مني السلام والسلام عليه وعليهم ورحمة الله
وبركاته وصلى الله على محمد وآله وسلم
تسليماً كثيراً وحسبنا الله ونعم الوكيل

در كيفيت صلوات فرستادن بر حضرت رسول و اصحاب آنحضرت

شيخ طوسي رحمه الله بسند معتبر روايت كرده است كه عبد الله بن محمد گفت

که من سؤال کردم از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که املا نماید بر من کیفیت
صلوات فرستادن بر حضرت پیغمبر و اوصیاء آن حضرت را و ما نزد آن حضرت حاضر
کردم بودم کاغذ بزرگی را پس بر من املا فرمود بی آنکه از کتابی املا کند
باین نحو صلوات بر پیغمبر که اللّهمّ صلّ على محمّدٍ وآل محمّدٍ
كما حمل وحيك وبلّغ رسالاتك وصلّ على محمّدٍ
وآل محمّدٍ كما احلّ حلالك وحرّم حرامك وعلّم
كتابك وصلّ على محمّدٍ كما اقام الصّلوة وآتى الزّكوة
ودعا الى دينك وصلّ على محمّدٍ وآله كما صدّق بوعدك
واشفق من وعيدك وصلّ على محمّدٍ كما غفرت به
الذّنوب وسترت به العيوب وفرّجت به
الكروب وصلّ على محمّدٍ كما دفعت به الشّقاء و
كشفت به الغمّاء واجبت به الدّعاء ونجّيت به
من البلاء وصلّ على محمّدٍ كما رحمت به العباد و
احييت به البلاد وقصمت به الجبابرة واهلكت
به الفراعنة وصلّ على محمّدٍ كما اضعفت به الاموال

واحرزت به من الاهوال وكسرت به الاصنام
ورحمت به الانام وصلّ على محمّدٍ وآل محمّدٍ كما
بعثته بخير الاديان واعززت به الايمان
وتبّرت به الاوثان وعظّمت به البيت الحرام
وصلّ على محمّدٍ واهل بيته الطّاهرين الاخيار
وسلّم تسليمًا اللّهمّ صلّ على امير المؤمنين علىّ بن ابى طالبٍ
اخى نبيّك ووليّه ووصيّه ووزيره ومستودع
علمه وموضع سرّه وباب حكمته والنّاطق بحجّته
والدّاعى الى شريعته وخليفته فى امّته ومفرّج
الكرب عن وجهه قاصم الكفرة ومرغم الفجرة
والّذى جعلته من نبيّك بمنزلة هرون من موسى
اللّهمّ وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره
واخذل من خذله والعن من نصب له من الاوّلين

والآخرين وصل عليه افضل ما صليت على احد من
اوصياء انبيائك يا رب العالمين اللهم صل على
الصديقة فاطمة الزكية حبيبة حبيبك ونبيك
وام احبائك واصفيائك التي انتجبتها وفضلتها
واخترتها على نساء العالمين اللهم كن الطالب لها
ممن ظلمها واستخف بحقها وكن الثائر اللهم بدم
اولادها اللهم وكما جعلتها ام ائمة الهدى
وحليلة صاحب اللواء والكريمة عند الملاء
الاعلى فصل عليها وعلى امها صلوة تكرم بها
وجه ابيها محمد صلى الله عليه واله وتقر بها
اعين ذريتها وابلغهم عني في هذه الساعة
افضل التحية والسلام اللهم صل على الحسن
والحسين عبديك ووليك وابني رسولك
وسبطي الرحمة وسيدي شباب اهل الجنة

افضل

افضل ما صليت على احد من اولاد النبيين
والمرسلين اللهم صل على الحسن بن سيد النبيين
ووصي امير المؤمنين السلام عليك يا ابن رسول الله
السلام عليك يا ابن امير المؤمنين سيد الوصيين
اشهد انك امين الله وابن امينه عشت مظلوما
ومضيت شهيدا واشهد انك الامام الزكي
الهادي المهدي اللهم صل عليه وبلغ روحه
وجسده عني في هذه الساعة افضل التحية
والسلام اللهم صل على الحسين بن علي المظلوم
الشهيد قتيل الكفرة وطريح الفجرة والسلام
عليك يا ابا عبد الله السلام عليك يا ابن
امير المؤمنين اشهد موقنا انك امين الله
وابن امينه قتلت مظلوما ومضيت شهيدا
واشهد ان الله تعالى الطالب بثارك ومنجز

ما وعدك من النصر والتأييد في هلاك عدوك
واظهار دعوتك واشهد انك وفيت بعهد الله
وجاهدت في سبيل الله وعبدت الله مخلصا
حتى اتيك اليقين لعن الله امة قتلتك ولعن الله
امة خذلتك ولعن الله امة البت عليك و
ابرأ الى الله تعالى ممن اكذبك واستخف بحقك
واستحل دمك بابي انت وامي يا ابا عبد الله
لعن الله قاتلك ولعن الله خاذلك ولعن الله
من سمع داعيتك فلم يجبك ولم ينصرك ولعن الله
من سبا نساءك انا الى الله منهم بريء وممن
والاهم ومالئهم واعانهم عليه اشهد انك
والائمة من ولدك كلمة التقوى وباب الهدى
والعروة الوثقى والحجة على اهل الدنيا
واشهد اني بكم مؤمن وبمنزلتكم موقن

ولكم

ولكم تابع بذات نفسي وشرايع ديني
وخواتيم عملي ومنقلبي في دنياي واخرتي
اللهم صل على علي بن الحسين سيد العابدين
الذي استخلصته لنفسك وجعلت منه
ائمة الهدى الذين يهدون بالحق
وبه يعدلون اخترته لنفسك وطهرته
من الرجس واصطفيته وجعلته هاديا
مهديا اللهم فصل عليه افضل ما صليت
على احد من ذرية انبيائك حتى تبلغ
به ما تقر به عينه في الدنيا والاخرة انك
عزيز حكيم اللهم صل على محمد بن علي باقر
العلم وامام الهدى وقائد اهل التقوى
والمنتجب من عبادك اللهم وكما جعلته علما
لعبادك ومنارا لبلادك ومستودعا لحكمتك

ومترجماً لوحيك وأمرت بطاعته وحذرت
من معصيته فصلّ عليه يا رب أفضل ما صلّيت
على أحد من ذرية أنبيائك وأصفيائك و
رسلك وأمنائك يا رب العالمين اللهم صلّ
على جعفر بن محمد الصادق خازن العلم الداعي
إليك بالحق النور المبين اللهم وكما جعلته
معدن كلامك ووحيك وخازن علمك
ولسان توحيدك وولي أمرك ومستحفظ
دينك فصلّ عليه أفضل ما صلّيت على أحد
من أصفيائك وحججك إنك حميد مجيد
اللهم صلّ على الأمين المؤتمن موسى بن جعفر
البر الوفي الطاهر الزكي النور المبين المجتهد
المحتسب الصابر على الأذى فيك اللهم وكما بلغ عن
آبائه ما استودع من أمرك ونهيك وحمل على

المحجة

المحجة وكابد أهل العزة والشدة فيما كان
يلقى من جهال قومه رب فصلّ عليه أفضل
وأكمل ما صلّيت على أحد ممن أطاعك ونصح
لعبادك إنك غفور رحيم اللهم صلّ على علي بن
موسى الرضا الذي ارتضيته ورضيت به من
شئت من خلقك اللهم وكما جعلته حجة على خلقك
وقائماً بأمرك وناصراً لدينك وشاهداً على
عبادك وكما نصح لهم في السر والعلانية
ودعا إلى سبيلك بالحكمة والموعظة الحسنة
فصلّ عليه أفضل ما صلّيت على أحد من أوليائك
وخيرتك من خلقك إنك جواد كريم اللهم
صلّ على محمد بن علي بن موسى علم التقى ونور
الهدى ومعدن الوفاء وفرع الأزكياء
وخليفة الأوصياء وأمينك على وحيك اللهم

وكما هديت به من الضلالة واستنقذت
به من الحيرة وارشدت به من اهتدى
وزكيت به من تزكى فصل عليه افضل ما
صليت على احد من اوليائك وبقية اوصيائك
انك عزيز حكيم اللهم صل على علي بن محمد وصي
الاوصياء وامام الاتقياء وخلف ائمة الدين
والحجة على الخلائق اجمعين اللهم كما جعلته
نورا يستضيئ به المؤمنون فبشر بالجزيل من
ثوابك وانذر بالاليم من عقابك وحذر بأسك
وذكر بآياتك واحل حلالك وحرم حرامك
وبين شرائعك وفرائضك وحض على عبادتك
وامر بطاعتك ونهى عن معصيتك فصل عليه
افضل ما صليت على احد من اوليائك وذرية
انبيائك يا اله العالمين اللهم صل على الحسن بن علي

البر التقي الصادق الوفي النور المضيء خازن
علمك والمذكر بتوحيدك وولي امرك وخلف
ائمة الدين الهداة الراشدين والحجة على
اهل الدنيا فصل عليه يا رب افضل ما صليت
على احد من اصفيائك وحججك واولاد رسلك
يا اله العالمين اللهم صل على وليك وابن
اوليائك الذين فرضت طاعتهم واوجبت
حقهم واذهبت عنهم الرجس وطهرتهم
تطهيرا اللهم انصره وانتصر به لدينك
وانصر به اولياءك واولياءه وشيعته
وانصاره واجعلنا منهم اللهم اعذه من شر
كل باغ وطاغ ومن شر جميع خلقك واحفظه
من بين يديه ومن خلفه وعن يمينه وعن
شماله واحرسه وامنعه من ان يوصل اليه

بسوء واحفظ فيه رسولك وآل رسولك
وأظهر به العدل وأيده بالنصر وانصر ناصريه
واخذل خاذليه واقصم به جبابرة الكفرة واقتل
به الكفار والمنافقين وجميع الملحدين حيث كانوا
من مشارق الأرض ومغاربها وبرها وبحرها
واملأ به الأرض عدلاً وأظهر به دين
نبيك عليه وآله السلام واجعلني اللهم
من أنصاره وأعوانه وأتباعه وشيعته
وأرني في آل محمد ما يأملون وفي عدوهم
ما يحذرون إله الحق آمين

زيارت حضرت ابي عبد الله الحسين عليه السلام مشهور بزيارت مفجعه

السلام عليك يا أبا عبد الله السلام عليك يا ابن
رسول الله السلام عليك يا ابن أمير المؤمنين السلام
عليك يا ابن فاطمة الزهراء سيدة نساء العالمين

السلم

السلام عليك يا أخا الحسن الرضي السلام عليك
وعليهم أجمعين ورحمة الله وبركاته السلام عليك
يا صاحب الدمعة الساكبة السلام عليك يا
صاحب المصيبة الراتبة المفجوع الحزين و
المذبوح الظعين والمقطوع الوتين ومعفر
الخدين مجروح الودجين دامي الوريدين
باكي العينين المقتول يوم الاثنين ريحانة
رسول الله صلى الله عليه وآله أبي عبد الله
الحسين عليه السلام السلام عليك يا قتيل الظماء
السلام عليك يا غريب الغرباء السلام عليك يا
أسير الكرباء ومسلوب الرداء والمذبوح
من القفاء ومسبي النساء ومحروق الخباء و
المخضب بالدماء واحزناه عليك يا ابن رسول الله
واأسفاه عليك يا ابن أمير المؤمنين والهفاه
عليك يا ابن فاطمة الزهراء وابن خديجة الكبرى
وأخا الحسن الرضا وأبا الأئمة الهدى السلم

عليك يا أبا عبد الله الذبيح الطعين وعلى علي
ابن الحسين زين العابدين المجموع الحزين
السلام على الأنصار المجاهدين السلام على زينب
التقية وكلثوم النقية المرضية السلام على سكينة
المسبية السلام على فاطمة ورقية السلام على النساء
المحفية السلام على البنات الهاشمية السلام
على السادات العلوية السلام عليكم جميعا ورحمة الله
وبركاته السلام عليك يا أبا عبد الله نفسي مستهامة
إليك ومهجتي محترقة عليك وعيني عليك باكية
وأسفي عليك جارية وعبرتي عليك ساكبة
وزفرتي عليك يا مصباح الدجى وسفينة
النجاة والرجاء المرتجى السلام عليك يا حبيب
الرحمن وشريك القرآن ويا صاحب المصائب
والأحزان السلام عليك يا من نحره منحور وصدره
مكسور ورأسه على القناة مشهور السلام عليك
يا من بكت له السماء بالدماء ويا قتيل الظماء ويا

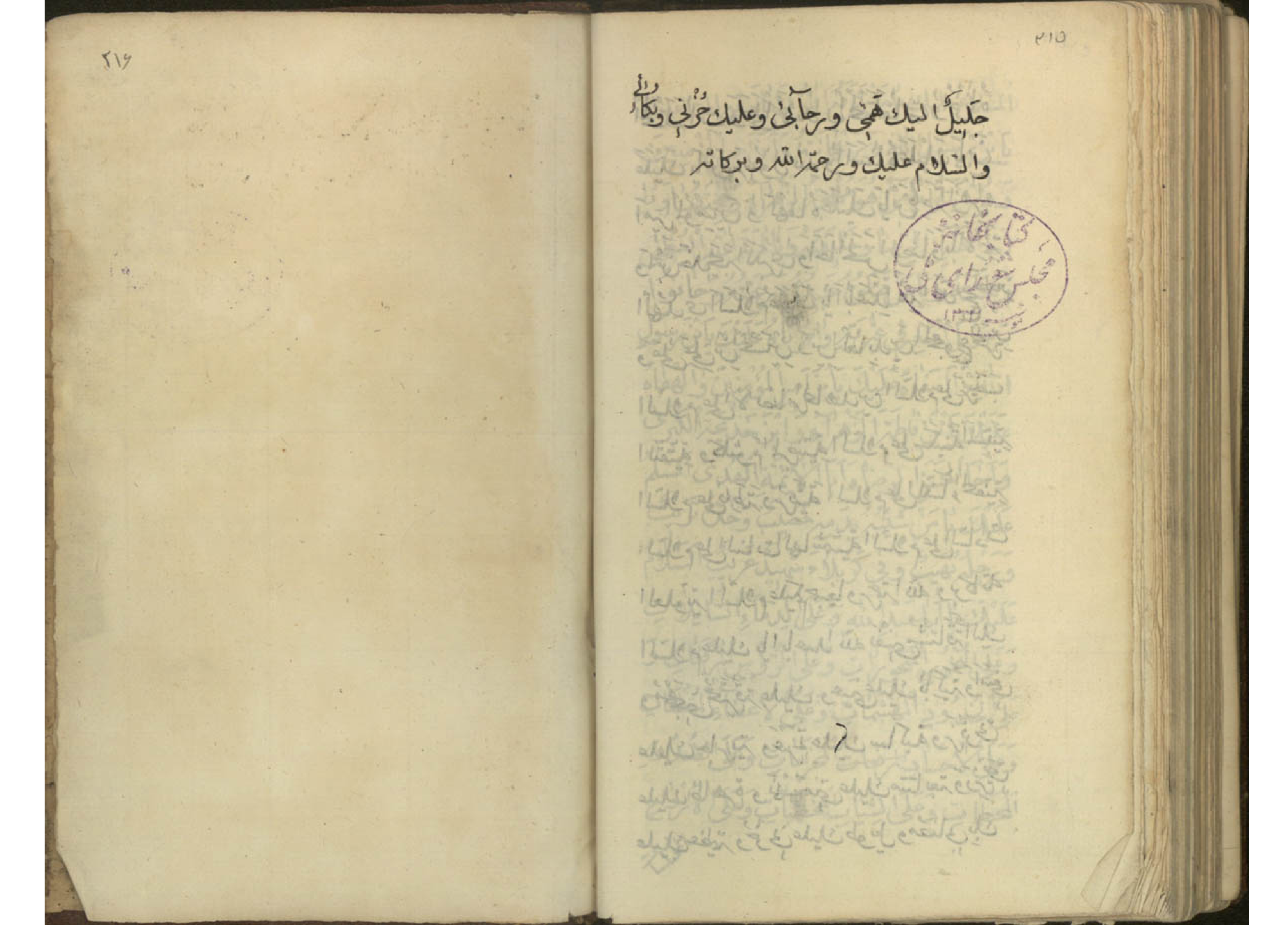
من

من جسمه غريق بالدماء السلام عليك يا من ألقى
على قومه محجته فأنكروها ونقضوا بيعته وخانوا
رسول الله في وصيته وصالوا عليه وعلى عترته
وقتلوا أخاه وزوج ابنته وذبحوا سبطه وابن
كريمته وقتلوه عطشانا بغصته وحرقوا خباءه
وهتكوا حرمته وسلبوا بناته ونساءه واحزناه
عليك يا ابن رسول الله وا أسفاه عليك يا ابن
أمير المؤمنين وا لهفاه عليك يا ابن فاطمة الزهراء
وابن خديجة الكبرى وأخا الحسن الرضا وأبا
الأئمة الهدى السلام عليك يا من دمه غسله
وشيبه قطنه والتراب كافوره ونسج الرياح
أكفانه والقنى الخطي نعشه وفي قلوب من والاه
قبره السلام عليك يا غريب الأوطان والسليب
العريان والذبيح العطشان ويا صاحب المصائب
والأحزان السلام عليك يا من الأئمة من ذريته
والشفاء في تربته والإجابة الدعاء تحت قبته

السلام عليك يا من شرفه الله بشهادته السلام عليك
يا ابن رسول الله وريحانته وابن أمير المؤمنين
وذريته يا من هو مهجة الزهراء ومهجتها ويا
أخا الحسن الرضا وخليفته ويا آية الله العظمى
وحجته ويا من قتلوه عبيده ورعيته وخانوا
رسول الله في عترته واحزناه عليك يا ابن رسول
الله وا أسفاه عليك يا ابن أمير المؤمنين والهفاه
عليك يا ابن فاطمة الزهراء وابن خديجة الكبرى
وأخا الحسن الرضا وأبا الأئمة الهدى السلام
عليك يا من شيبه بدمه خضيب وخده تريب
ورحله نهيب وفي كربلاء شهيد غريب السلام
عليك يا أبا عبد الله وعلى الدماء السائلات
وعلى النحور المنحورات وعلى الرؤوس المرفعات و
على الخدود المهشمات وعلى الأعضاء المقطعات
وعلى الأجساد المرملات المجرحات وعلى الصدور
المحطمات وعلى الثياب المخضبات وعلى الأرواح

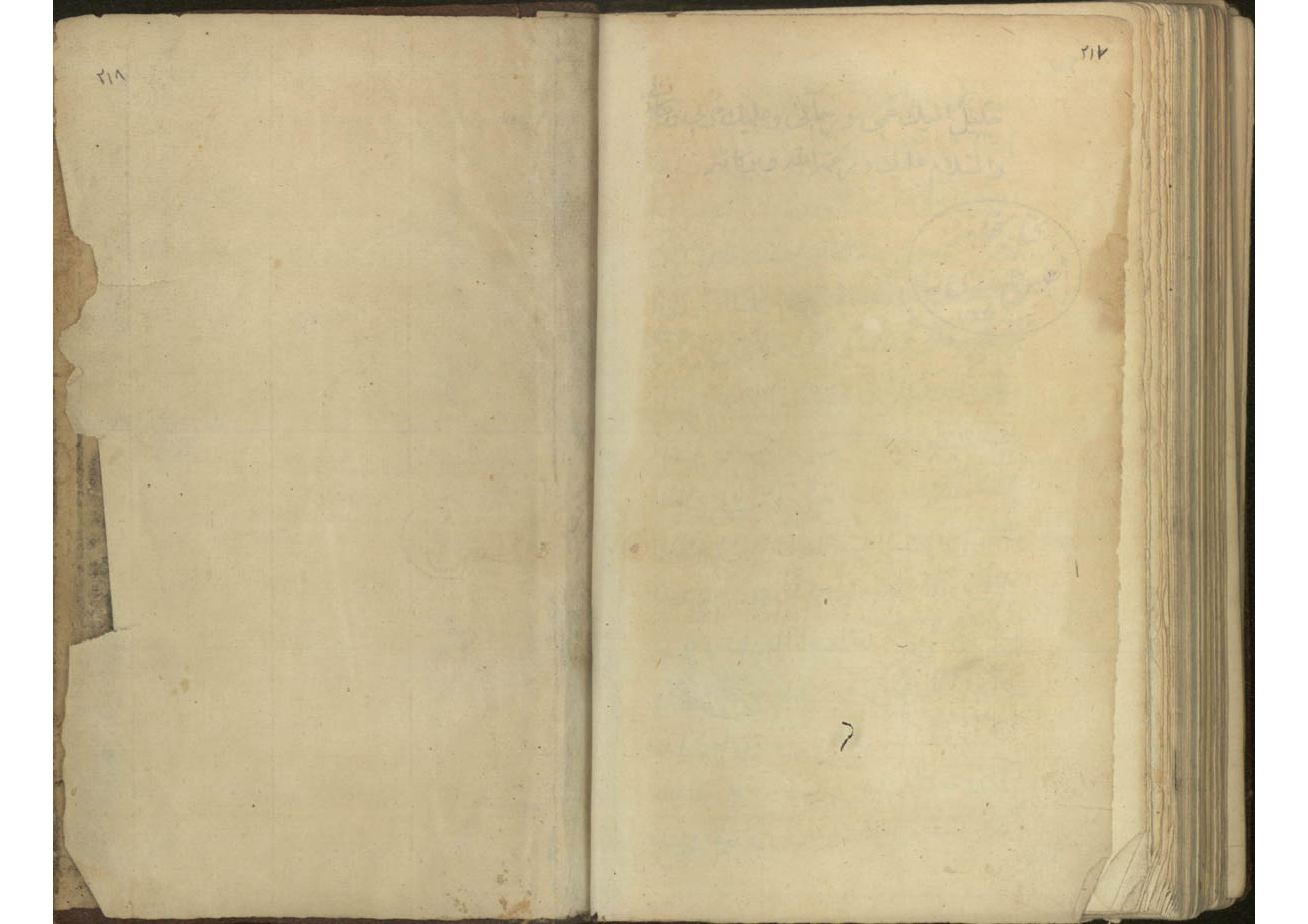
المختلسات

المختلسات وعلى الأبدان المختلفات واحزناه
عليك يا ابن رسول الله وا أسفاه عليك يا ابن
أمير المؤمنين والهفاه عليك يا ابن فاطمة الزهراء
وابن خديجة الكبرى وأخا الحسن الرضا وأبا الأئمة
الهدى السلام عليك يا أبا عبد الله الذبيح العطشان
وعلى علي بن الحسين زين العابدين المفجوع الحزين
السلام على الأنصار المجاهدين السلام على زينب
التقية وكلثوم المرضية السلام على سكينة المسبية
السلام على فاطمة ورقية السلام على النساء المحفية
السلام على البنات الهاشمية السلام على السادات
العلوية السلام عليكم جميعا ورحمة الله وبركاته
السلام عليك يا أبا عبد الله نفسي مشتاقة إليك
ومهجتي محترقة عليك وعيني عليك باكية وأسفي
عليك جارية وعبرتي عليك ساكبة وزفرتي
عليك ظاهرة وتهضمي عليك متتابعة ورزيتي
عليك عظيمة وحزني عليك طويل ومصابي بك



جليلٌ اليك همّي ورجآئي وعليك حزني وبكائي

والسلام عليك ورحمة الله وبركاته



٢١٨
٢١٧
والسلام عليك ورحمة الله وبركاته

